

نفسنت میتنوم ولے اجبار

نویسنده : سحر زکریا

هووف باز کہ این ساعت داره زنگ میخوره پاشدم و خفش کردم
رفتہ صورتمو شستمو شلوارک و تاپ مشیکمو پوشیدم برم جلوی آیینہ یکمیم بہ خودم
برسم ہرجی نباشہ امرو عمو جونمم میخواد بیاد یہ خط چشم بہ چشمای آہیم کشیدمو یہ
رژ قرمز بہ لبای قلوہ ایم زدم تا از این بی روحی دربیام وایی چہ جیگری شدم واسہ خودم
.. نفس؟؟

جانم بابا؟

بیا آقای مجد اومدن

اومدم بابایی

سریع رفتہ پایین

سلام بر عمو جون خودممم

سلام دختر نازم خوبی؟

آرہ عمویی تو کہ میای من ہمیشہ خوبم

فدای تک دونہ ی خودم بشم

عمو میگم حالا کہ زن و ۳ تا پسرات رفتن آمریکا و نیومدن ہنوز بیا خودمو بگیر باور کن
اینقد دختر خوبیم

عموم یا ہمون آقای مجد شریک بابامہ کہ باہم چند تا شرکت دارن

عمو: ای دختر شیطان ..حیف کہ دارن میان عمویی ولی نگران نباش تو عروس خودمی

ا عمووو

عمو : باشه بابا نمیگم دخترم جمعه به مناسبت اومدنشون میخوام مهمونی بگیرم حتما با بابات بیا اون دوستت نازنیم با خودت بیار

چشمم عموییم پس من برم لباس بهرم با نازی

بابا : پول داری دخترم ؟

آره بابای تو کارتم حسابی پول هست مرسی بابا جونم

بابا : باشه پس برو صبحانه بخور خانم همتی واس نفس صبحانه آماده کن بیاد بخوره .

خانم همتی خدمتکارمونه که از وقتی مامانم مرده اینو شوهرش کارای خونه رو انجام میدن شوهرس باغبونه و کارای گلای حیاط انجام میدن خانمشم کارای خونه رو

نه بابایی یه چای میخورم میرم

بابا: باشه دخترم پس بیرون یه چیز بخور بابایی

چشمم بابا جونم

سریع رفتم تو اتاقمو یه مانتوی سفید مشکی با یه شلوار لی جذب پوسیدمو به شال سفیدم انداختم رو سرم ولی موهان اینقد بلنده که هیچ جوره نمیشه جمعش کرد تو شال بیخیال شدم و آراد رهاش کردم و زنگ زدم به نازی

سلام نازی نفسم

نازنین : سلام دوست جونی خودم

نازی آماده شو جمعه خونه ی آقای مجد دعوتیم مهمونی گرفته به مناسبت اومدن ۳ شازد هاش و خانومش

نازنین : ای جوونم مهمووونی باشه پس با رخشت بیا دنبالم

دیر نکنیا اومدم

سریع اومد پایین سوییچو از رو میل برداشتم و یه نگاه کلی به خونه انداختم . خونمون یه خونه دوبلکس تو ولنجک که دیزاینش به لطف بابا جون عالییه بسه دیگ برم دیر شد

سوار مزدا ۳ خوسگلم شدمو رسیدم دم خونه ی ناری اینا نازی هم زود سوار ماشین شد

نازنین : سلام خانوم خوشگله

سلام دوست جزاب خودم نازنین يه دختر چشم ابرو مشكى بود و سبزه ولى خيلى بانمك بود دناغشم مثل دماغ خودم انگار عملى بود ولى ما خدايى خوشگليم

بزن برين

ضبط و روشن كردمو با سرعت حركت كردم بعد دم يه ماساژ شيك پياده شديم و رفتيم تو

واى نازى من كيف پولمو تو ماشين حا گذاشتم ميرم بيارم

نازنين : باشه نفس تا من اينجاها رو ميپينم تو برو و زود بيا

سريع حركت كردم كه برو ولى خوردن به يه چيزى

واى اين كه آدمه

كفش كالج مشكى ، شلوار سرمه اى ، واى چه عضله اى

چشم و ابرو مشكى موهاشم كه شبیه ديمنه

تمون شد ؟؟

ها ؟

ديد زدنون رو عرض ميكنم

برو بابا كورى ميخورى به من دو قرت و نيتم هم باقيه ؟

عينكمو برداشتم منتظر بودم يه چيزى بگه ولى زل زده بود بهم منم بيخيال شدم و رفتن كه

كيف پولو بيارم كه صداشو شنيدم

مواظب باش خانوم كوچوله زبون دراز بعدش خنديد

وا پسره خله

سريع رفتم تو ماشينو كيف پولو برداشتم و دوباره وارد پاساژ شدم

نازنين : واى نفس معلومه تو كجايى ؟؟

اينجان بابا خوردم به يه زبون نفهم واس همين دير شد

نازنين : بيخيال نفس بيا بين اين خوبه ؟

نازنین : وا نفس زشته همیشه ماشینتونو بردارین ؟
آره حتما با یه حرکت ماشینو از جاش دروورد و منم سوار ماشین شدمو رفتیم
نازنین: وای نفس دیدی چقد پسره باحال بود ؟
اه اه نازی نگد که حالمو به هم زد از خود راضی
سریع نازنینو رسوندم و خودمم رسیدم
خانوم همتی ؟
بله خانوم کوچیک ؟
من میرم بخوابم بابا که اومد بیدارم کن
چشم خانوم
رفتم تو اتاقمو رو تختم دراز کشیدمو چشمامو رو هم گذاشتم و به کارای امروز اون پسره ی
دیوونه فکر کردم و خوابیدم
خدا شفا بده
خانوم کوچیک ؟؟
خانوم کوچیک ؟
اه چیه ؟؟ اتاقو گذاشتی رو سرت
خانوم کوچیک آقای بینش یه ساعت که اومدن
آ؟ بابام اومده تو الان بهم میگی ؟؟
شرمنده خانوم کوچیک بهشون گفتم خوابین نخواستن خوابتون نصفه شه
دیگ تکرار نشه
چشم خانوم کوچیک راستی آقای مجد هم اومدن
اوکی برو منم میام الان
هوف حالا نذاشتن یه ساعت چشممو رو هم بزارم

به بدنم کش و قوس دادم و به سختی از تخت بلند شدم. حس کردم همه ی تنم کوفتست
واسه همین گفتم برم که یه دوش آب گرم بگیرم

خانوم همتیییی؟؟؟؟ خانوم همتی؟؟

سریع خودشو دسوند به اتاقم

حمومو آماده کن میخوام برم حموم

چشم خانوم کوچیک

کدمو باز کردم که ببینم چی باید بپوشم. یه دامن سفید و یه تاپ زرد برداشتم و رفتم
حموم.. شیر آبد داغ و باز کردم و سریع دوش گرفتم.

بعدش لباسامو پوشیدمو رفتم جلوی آینه. خوب چیکار کنم که خوشگل تر به نظر بیام؟
پشت موهام

گوجه ای بستم و جلوشم کج انداختم رو صورتم. یه رژ نارنجی هم زدم که خیلی به پوستم
میاد خط چشمم کشیدمو از پله ها اومدم پایین که دیدم رو به رو حامد نشسته

هوف باز که این اینجاست

حامد پسر داییمه که البته دوس پسرمن هست ولی من هیچ علاقه ای بهش ندارم کلا
دوس پسر زیاد دارم ولی فقط واس خنده و فراموش کردن خاطرات مامانمه وگرنه به
هیچکدومشون حسی ندارم. من نفسم نفس بینش مگه میشه نفس عاشق کسی شه؟

حامد: به نفس خانومم خوشگل اومدم از بابات اجازه بگیرم که امروز بریم بیرون

ولی من صبح با نازی بیرون بودم دیگ اصلا حوصله ی بیرونو ندارم

حامد: بیا با یکی از دوستانم میخوایم بریم دوشترشم میاد میریم شهر بازی

شهر بازی؟؟ آخ جون بریم

بابا: دخترم مواظب خودت باش

حامد: نگران نباشین حواسم هست

بابا: باشه پسر حواسم هست

بابا آقای مجد کجان؟

بابا: پیش پای تو رفت دخترم

باشه بابایی

حامد برو منتظر باش من میرم آماده شم

حامد: باشه نفس فقط ماشین خودتو نمیخواه بیاری با ماشین من میریم

باسه بابا حواسم هست

رفتم تو اتاقم خب حامد که گفت دوستش با دوس دخترش قراره بیاد پس باید همه جوره

ازش بهتر باشم البته من همینجوریشم لنگه ندارم خودشیفته هم خودتونین

یه مانتو قرمز کوتاه با یه شلوار سفید و کفش قرمز و سال سفید برداشتم و پوشیدم

خانوم همتی؟؟

بله خانوم کوچیک ؟

من که بر میگردم اتاقم ردیف باشه شاید حامد امشب بمونه اینجا

چشم خانوم کوچیک

بابام با حامد کلا مشکلی نداشت اگه دست بابام بود که تو همون بچگی منو به عقد حامد

در میاورد که به قول خودش بهد خودش شرکت رو هوا نمونه

البته حامد که اینجا میموند تو اتاق من میخوابید ولی اصلا بهم دست نمیزد پسر خیلی

خوبیه ولی من واس ازدواج بهش فک نمیکنم

صدای همتی بود که من از فکر کردن آورد بیرون

خانوم کوچیک؟

جانم ؟

آقا حامد پایین منتظرن

باشه بهش بگو من الان میام

چشم خانوم

رفتم جلوی آینه خو آرایشم که هنوز سرجاشه پس نیازی به ترمیم نیست به بوس واس

خودم فرستادم و رفتم

حامد : خانوم خوشگله رو ببین چه ماه شدی نفس

ماه بووووودم خودم

اون که بله بیا بریم

سوار سوناتا حامد شدم .یکمی که گرشهت حوصلم سر رفت حامدم که فقط رانندگی میکروود
دستمو بردم و ضبط و روشن کردم وای من عاشق این آهنگ علیشمسمعشقه من صدات
آرامشه محضه

عشقه من به همه دنیا می ارزه

عشقه من به دلم میشینه حرفات

عشقه من فوق العادست تو چشمات

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم

رو موهامون رو موهامون

حامد:خوب رسیدیم نفس خانوم

پس این دوستت که گفتی کجای

حامد: اینان حتما باید الان تو مارک باشن الان بهش زنگ میزنم

الو آرمان کجایی ؟

آها همونجا واستا ما هم داریم میاییم

پس اسم دوستش آرمان بود چرا من تا حالا دوستشو

ندیدم

حامد این دوستت جدیده؟

حامد: از دوستای قدیمه تازه از آمریکا برگشته

آها باشه بریم

به سمت دوستش حرکت کردیم از دور انگار قیافش واسم آشنا بود انگار یه جایی دیدمش

دیگ بهشون نزدیک شدیم سرمو اوردم بالا که ببینمشون

||| بازم که اینه

اونم همینطور زل زده بود باهم که صدای دختره مجبورش کرد ویگ نگام نکنه

آرمان نگفته بودی دوستی به این خوشگلی داری

آرمان: دیگ الان دیدی دیگ ستاره

ستاره : سلام نفس جان

البته نفس جانو یه جوری گفت که از صد تا فهش هم بد تر بود

سلام ستاره جون

آرمان: حامد نگفته بودی این خانوم کوچولو دوس دخترته

حامد : مگه میشناسیش

آرمان : نه کامل ولی تو پاساژ دیده بودمش

حامد : آره نفس ؟

نمیدونم من که چیزی یادم نمیاد

دروغ گفتم که فک نکنه عاشقشم که بهش فکر کردم ک قیافم یادش مونده پسره ی از

خود راضی حقشه

حامد: البته نفس قیافه هر کسیو یادش نمیونه

با این حرف حامد قیافه آرمان دیدنی شده بود ابول به خودم حقش بود پسره ی پورو

ستاره : بچه ها بریم سورتمه ؟

حامدو و سارا رفتن که بلیطارو بگیرن

آرمان : فک نکن که نفهمیدم دروغ گفتی

دروغ؟؟ چرا فک کردی کا اینقد مهمی که یادم میمونه؟؟

پس بادت مونده

نه خیر با این حرفم آرمان ریز ریز میخندید میخواستم بزخم تو سرش

دیگ حامدو ستاره هم اومدن

حامد: دو تا جی خالی داشتن دو تای دیگمون دور بعد میریم بایطو آرمان از دست حامد

گرفت و دست منم گرفت دنبال خودش میکشندن بر خلاف انتظارم حامد مٹ ماست

واستاده بود و داشت با ستاره لاس میزد عوضی انگار بدشم نمیومد من با آرمان برم

واسه چی دست منو گرفتی ها ؟ با ستاره جونت میرفنی

آرمان: چیه نکنه حسودیت شده

چی؟ حسودی؟؟ اونم به توو .. هه کور خوندی

آرمان : بالاخره رامت میکنم نفس

اوهوووو برو بابا

سورتمه شروع به حرکت کرد واقعا داشتم از ترس

میردم رفتم تو بغل آرمان اونم دستاشو محکم دورم حلقه کرد

آرمان : چیه نکنه خانون کوچکلو میترسه

نه خیر اصلا همچین چیزی نیست

آرمان : هیسس نمیخواه هیچی بگی

نمیدونم چرا حس کردم آرمان داغ شده دیگ سورتمه هم از حرکت ایستاد منم از تو بهلش

اومدم بیرون انگار نمیخواست بزاره پیام ولی ب زور خودمو اوردم بیرون به حامدو ستاره

رسیدیم

ستاره: آرمان من دیگ خسته شدم نمیخوام صورتمه سوار شم منو ببر خونمون

ولی آرمان با خشم داشت به دستم نگاه میکرد

فک کردم چیزی شده به دستم نگاه کردم دیدم حامد دستمو گرفته منم واس اینکه حرصش بدم گفتم

وای حامدی خیلی ترسیده بودم حامد که معلوم بود کاملا از بحن حرف زدنم تعجب کرده گفت: عزیزم دیگ از این چیزا سوار نشو

میخواستم چیزی بگم که آرمان اومد دست حامدو گرفت و گفت داداش دیگ ما باید بریم شنبه برنامه کوه سر جاشه دیگ؟ البته ایندفعه سعی کن با یه آدم بهتر بیای

پسره ی عوضی مثلا میخواست حرص منو در بیاره

بره گمشه

حامد: نه با نفس میام بهتر از این کیو دارم آخه؟

حس کردم فک آرمان منقبض شده. وا آخه واس چی؟ این پسره خله؟

ستاره: بریم آرمانی بابای حامد جون امیدوارم دوباره بینمت

یه خدافظی مختصر وردیم و حامد منو رسوند خونه هرچی اصرار کردم بمونه گفت کار داره و رفت منم واقعا خسته بودم سرمو گذاشتم رو بالش عمیق خوابیدم

صبح با سرو صدای زیادی از خواب بیدار شدم

خانوم همتیییی؟؟

خانوم همتی؟؟

اوفف این چرا نمیشنوه

لابد باز فامیلامون اومدن هووووف که حوصله ی مهمون داره این وقت صبح

به سختی بلند شدم و رفتم یه آبی به سرو صورتم زدم

گوشیم چرا زنگ میخوره؟

الووو الووو الووو با توام لالی؟؟

وا قطع شد .. ملت دیوونه شدن

بايد امروز حتما راجب اون قضيه با بابا حرف بزنم تا كي بايد تو اين دخمه بمونم من بايد برم
خارج از كشور اينجا بمونم كه چي بشه هووف

خانومم همتي؟

بخشيد خانوم كوچيك نشنديدم صداتونو

پايين چه خبره ؟

خانوم همتي : خانوم كوچيك باباتون گفتن نيابين پايين مٲ اينكه دوستاي خارجيشون
اومدن

باز اونان ؟ اوكي كي ميرن ؟؟

خانوم همتي:

نميدونم آقا گفتن اكه حوصلتون سر ميره بگن آقا حامد بيان دنبالتون برين بيرون
باشه به حامد زنگ بزن تا نيم ساعت ديگ اينجا باشه

خانوم همتي: چشم خانوم كوچيك

يه آب پرتقالم برام بيار

خانوم همتي:

خانوم هوا بارونيه آقا گفتن اون پالتويي كه از فرانسه براتون خريدن و بپوشين

اوكي برو بيرون

آخ جوون بارونن

رفتم سراغ كمد لباسام خوب اينم پالتوي سفيدي كه بابا جونم خریده با همون شلوار سفیده
ستش كنم خوب ميشه .يه كفش پاشنه ۱۰ سانتی سفیدم پوشيدم

حالا ديگ همه چي حله

رفتم جلوي آيينه به رژ لب زرشكي زدم برا به حامد زنگ بزنم اين خانوم همتي كه معلوم
نيست حواسش كجاست

الو سلام حامد خوبي ؟

حامد: آره نفس واستا اينجا شلوغه برم يه جاي خلوت.. خوب حالا بگو جانم

کجایی حامد

حامد: هیچی نفس تولد دوستم رضا

حامد بیا دنبالم دوستای بابا اومدن

حامد: باز اونا اونجان پس خوشگل کن میام دنبالت با هم میاییم تولد رضا

باشه حامد خدافظا

خدافظا

خب یه لباس شب مشکی دکلته هم بر میدارم که اونجا بپوشم

خانوم همتی؟؟

خانوم همتی:

جانم خانوم به خدا الان به آقا حامد زنگ میزنم

لازم نکرده خودم زنگ زدم به بابا بگو با حامد میرم تولد رضا

خانوم همتی: چشم خانوم

زنگ بزن به زیور بیاد آرایشم کنه

اونم سریع از اتاق رفت پایین و با زیور اومد

زیور آرایشگر مخصوص مهمونیا بود

زیور: خانوم چه مدلی میخوایی

مث همیشه متفاوت

اووف خیلی حس بدی بود احساس میکردم داره این گیره هارو تو سرم فرو میکنه

زیور: تموم شد خانوم

وایی زیور عالییی شد مممم توووپ

خدایی خیلی ناز شده بودم موهامم زیور برام باز گذاشته بود یکمیشو فر کرده بود بالا بسته

بود

خانوم همتی: خانون آقا حامد اومدن

باشه برو بگو اومدم

سریع از پله ها رفتم پایین یه سلام به دوستای بابا کردم و رفتم نزدیک حامد
حامد: وایی نفسسس چه جییییگری شدی. امشب همه دوستانم کف میکنن از اینکه تو
دوس دخترمی

واقعا که بی غیرته واس همینه که نمیخوام باهش ازدواج کنم دیگ
باشه بابا هویج بریم

سوار ماشین حاند شدم و با سرعت حرکت کردیم بعد از ده دقیقه به یه باغ رسیدیم
اینجاس حامد

حامد: آره عشقم پیاده شو

پیاده شدم و دست تو دست حامد وارد باغ شدم

حامد: نفس آرمانم هست با ستاره

ایش حالا حتما اونا هم باید باشن

حامد من لباسمو کجا عوض کنم برو بالا

تو اون خونه عوض کن

راستی حامد رضا که باغ نداشت پس اینجا مال کیه

حامد: مال آرمانه

اوکی من دیگ برم

به سمت اون خونه حرکت کردم دیدم در یه اتاقی باز بود رفتم داخل اتاق سریع لباسمو
درو اوردمو اون لباس شمو پوشیدم

رفتم جلوی آینه به چرخی زدم وای چه ناز شدم

حس کردم یه صدایی از حموم میاد خواستم سریع برم که یکی دستمو گرفت

کجا خانوووم کوچولو بودی حالا

آرمان تویی ؟ برو لباستو بیوش ولم کن ا

با یه حرکت منو به سمت خودش برد وای خدارو شکر لباس تنشه اینقد یهووی شد که
افتادم تو بغلش

آرمان: نفس داری با این کارات بی تابم میکنی

لحنش یه جوری بود که ترسیدم

من که کاری نکردم به خدا کاری نکردم اینقد تند تند گفتم تا خواستم سرمو بیارم بابا و
آرمانو نگاه کنم محکم بغلم کرد اینقد فشارم داد که حس کردم الانه که استخونام خورد شه

آرمان ولم کن حامد منتظره

آرمان : حامد به گور باباش خندیده

وای این دیگ واقعا دیوونه شد صدای پا اومد واس همین سریع از بغل آرمان اومدم بیرون
که در یهو باز شد

ستاره : آرمان اینجایی ؟

آرمان : آره عزیزم تو برو من میام الان

دختره پرو یه سلام به من نکرد

داشتم میرفتم که آرمان دوباره دستمو گرفت

نبینم دوباره دستت به اون عوضی بخوره اونوقت یه بلایی سرش میارم که جنازشم نشه
جمع کرد داد زد فهمیدی ؟

با ترس سرمو به نشونه ی آره تکون دادم اونم دستمو ول کرد

پسره ی روانی حالا که اینطور شده حرصتو در میارم

رفتم پیش حامد نشستم آرمانم بعد من اومد پیش ستاره دستشو گذاشت رو شونه اون

یه آهنگ خیلی شاد گذاشتن خیلی دلم میخواست برقصم

حامد: لیدی افتخار میدی

یه نگاه به وسط انداختم خو آرمان که داره با ستاره میرقصه پس منم میرم

معلومه که میام دستشو گرفتم تو دستم و رفتم

وسطا به خاطر کلاساى رقصى که ميرفتم خيلى خوب بلد بودم قر بدم حامدم خيلى باهام هماهنگ ميرقصيد يه لحظه با آرمان چشم تو چشم شدم ترسيدم و سريع نگاهم ازش گرفتم از عصبانيت رگ گردنش قرمز شده بود صورتش قرمز قرمز بود يه لحظه حس کردم که حامد داره به لبم نگاه ميکنه خيلى بهم نزديگ شده بود که دستم کشيده شد

افتادم تو بغل آرمان منو با خودش به ته باغ برد

آرمان : مگه بهت نگفتم نزار دست اون عوضى بهت بخوره

به تو چه ؟ تو مگه کی منى ؟؟ بابامى ؟ داداشمى ؟ هى هرچى بهت نميگم تو هيچکى من نيستى ميخواستم ادامه بدم که لباسو محکم گذاشت رو لبام اينقد وحشيانه ميپوسيد که حس کردم الانه که لبم خون بياد هر چى به سينش ضربه ميزدم ولم نميکرد ديگ داشتم نفس کم ميوردم که ول کرد

آرمان : دوس داشتى اينكارو باهات بکنه نه ؟

با حرص بهش نگاه کردم و يکى زدم تو گوشش

آره حامد فقط حق داره که بهم دست بزنه اون دوس پسرمه نامرد تويى که دوس دخترت يکى ديگست و چشم به دوس دختر دوستت دارى اينقد اينارو بلند ميگفتم که حس کردم الانه که حنجرم پاره شه

داشتم از اونجا ميرفتم نميدونم آرمان چرا اينقدر غير قابل کنترل ميشد روانيههه داد زد

تو مال منى نفس

برو بابا بزا باد بياد اينو بلند تر از خودش گفتم و رفتم پيش حامد

حامد بيا بريم من ديگ نميتونم اينجا باشم

حامد: چى شده عشقم ؟

فقط بيا بريم.....

اونشب حامد بيچاره رو مجبور کردم منو بياره خونه خودشم سرش درد ميکرد واس همين شب و اينجا موند البته اون وقتى ميمونه رو کاناپه تو اتاقم ميخواهه ..ديگ نميخوام به اون شب و اون عوضى فک کنم

امروز جمعه ست امشبم مهمونى آقاى مجد دعوتيم بايد حساايبى به خودم برسم .. حوله رو برداشتم و رفتم حموم

خانوم همتی؟؟

خانوم همتی: جانم خانوم کوچیک

اون لباس قرمزه که واسه امشب خریدمو بیار به زیور هم زنگ بزن بیاد بگو امشب باید بی نظیر باشم

آقای مجد خیلی دوس داره که من با پسر بزرگش ازدواج کنم البته من کلا به ازدواج فک نمیکردم ولی خیلی دلم میخواد امشب خاص باشم تو چشمشون رفتم پایین تا غذا بخورم یکم جون بگیرم که امشب حسابی عالی باشم
غذامو که خوردم زیور هم اومد

خانوم همتی؟؟؟

خانوم همتی: جانم خانوم کوچیک ؟

به زیور بگو بره تو اتاقم من دارم میام

بعد رفتم آب آناناس خوردم و رفتم تو اتاقم

پیراهن قرمزمو پوشیدم نشستم جلوی آینه و منتظر

زیور شدم که کارشو شروع کنه ..دیگ واقعا گردنم درد گرفته بود

زیور : تموم شد نفس خانوم

به آینه نگاه کردم ووووووییییی چه نازی شده بودم یه سوت زدم و لپ زیورم بوسیدمو

رفتم پیش بابا

بابا خوبیم؟؟

بابا: وای دخترم چه ناز شدیی ماه امشب تویی بدو مانتوتو بپوش بریم

مانتومو پوشیدم و سوار کمری بابا شدیم و نزدیک باغ شدیم ..ا؟ اینکه باغ آرمانه

چیزی نگفتم و وارد باغ شدم مانتومو دراوردم ..همه ی نگاه ها برگشت سمت من ..

رفتم پیش آقای مجد البته پیش ۳ تا پسرانش بود ولی چون پسرانش پشت به ما بودن نمیشد دیدتشون

سلام عموو جون خودم

سلام دختر ماهم چه ناز شدی تووو

سلام

برگشتم طرف صدا وای خدا بگو که دارم خواب میبینم اینکه آرمانه

بعنی پسر آقای مجد اینه؟؟

آقای مجد:

نفس جان این پسر بزرگم آرمانه

سس.. سسس.. سلام

آرمان سلام نفس خانوم

آقای مجد: این پسر دومم آرکامه اینم پسر سومم آریا که دو قولون ۱۷ سالشونه

به هر دوشون دست دادم ولی آرمان با عصبانیت به دستامون خیره شده بود واینا که

داداشاشن چرا همچین میکنه این نکنه واقعا روانیه

از اونجا رفتم و نشستم که آرمان اومد کنارم نشست

آرمان : حس نمیکنی لباست خیلی بازه ؟

به تو چه؟؟

آرمان : نفس باز داری پا رو دم میزاریا

خوبه خودتم میدونی سگی هاپ هاپ کن

میخواست چیزی بگه که با اومدن بابام ساکت شد

بابا : نفس با آقای مجد برو تو اتاق دارن شام و آماده میکنن

چشم بابا حرکت کردم که زود تر از خودش برم ولی اونم با گام های بزرگ باهم اومد یهو

نزدیک یه اتاق شدیم که درش باز بود آرمان دورو برش و نگاه کرد و تا دید کسی نیست منو

هل داد تو اتاق

آرمان تورو خدا برار برم

آرمان : نفس من بازم میخوام

چی یعنی چی

آرمان : بزار ببوسمت تورو خدا نفس دارم میمیرم

بهت نیاز دارم

آرمان معلومه چی میگي؟؟

تا اومدم چیزی بگم لبشو گذاشت رو لبم مٹ وحشیا منو میبوسید میخواستم باهانش
همکاری کنم که زودتر خلاص شم منم بوسیدمش یهو پرتم کرد رو تخت اومدو روم خیمه
زد

تنش واقعا داغ بود

دیگ ترسیدم

آرمان بسه دیگ ستاره منتظره پاشو

آرمان : نفس تو مال منی نه؟؟

وای این چرا دیونه شده

مال منی نه؟؟

داد زده بود واقعا ترسیدم

آره مال توام ولم کن

از روم پاشد کرواتشو درس کرد

همینجا باش تا پیام

بزار برم قول میدم دفعه بعد باهم حرف بزنیم

آرمان : قول میدی؟؟

آره آرمان قول میدم

با ترس سریع رفتم سمت سالن شام شامو خوردمو سریع تو ماشین بابا نشستم

بابا؟؟

جانم بابایی؟؟.

این پسر اولی آقای مجد یه جوری نیست؟

چرا دخترم هست این قضیش طولانیه تو یه وقت مناسب بهت میگم
بگو دیگ الان بابا

بابا: ببین دخترم این یه بیماری داره..بیماریش یه مورد خاصیه که اگه چیز یو بخواد و فراهم
نشه حتی میتونه واسش آدم بکشه یه دفعه تو بچگی کامیون دوستشو میخواست ولی اون
بهش نداد پسرورو اینقد زد که بردنش بیمارستان

مامانش هم واس همین اینو برده آمریکا

که فامیلاش از مشکل پسرش چیزی نفهمن

پیش دکتر بردن ولی این یه بیماری روحیه دوا درمون نداره فقط میشه کنترلش کرد یعنی
چیزی که نباید بخواد و جلو چشش نباید بزاری اگه بزاری باید بیخیال اون چیز شی چون
میشه مال اون

به وسایلمش نمیزاره کسی دست بزنه داداشش هم اجازه ندارن به ماشینش دست بزنی اگه
دست بزنی باید الشهدشونو بخونی

راستی فردا شب میاد خونه ما بمونه که دست تنهام تو کار نقشه کمکم کنه وسایلی که
دوس داری ازش دور کن بابایی

وای بابا کجایی که ببینی این پسره ی روانی دخترتو میخواد البته تو دلم گفتم اینو

چشم بابایی حواسم هست

رسیدیم خونه خانوم همتی اومد بدرقم

منم سریع رفتم رو تختم که گوشیم زنگ خورد

حامد:سلام نفس خوبی .

سلام حامد آره خوبم

حامد: فردا میام خونتون دلم برات تنگ شده

وای نه اگه بیادو بیاد تو اتاق من آرمان حتما میکشتش

نه من فردا میخوان برم خونه دوستم اینا حامد پس فردا بیا

حامد: هر چی لیدیم بگه ..

بای

بای

هووف خدارو شکر .. چراغ و خاموش کردم و رو تخت دراز کشیدمو با فکر کردن به فردا خوابیدم

اوف باز این ساعت لعنتی شروع کرد به زنگ زدن .. واقعا استرس امروز داره دیوونم میکنه خدایا خودت امشب و به خیر بگزر

خانوم همتی؟

جانم خانوم کوچیک؟

شلوار و بلوز قرمزمو آماده کن که از حموم اومدم بیوشم

خانوم همتی: ببخشید خانوم شما که همیشه راحت لباس میپوشین مهمونی خاصی دارین که میخواین پوشیده بیوشین

(این همینجوریشم روانیه کم مونده پیشش دامن بیوشم)

آره خونه رو آماده کن پسر آقای مجد دارن میان

خانوم همتی: چشم خانوم

کش و قوسی به بدنم دادم و از تخت اومدم پایین و به سمت حموم رفتم .. با صدای در حموم از خواب پا شدم مٹ اینکه تو وان خوابم برده بود

خانوم همتی: خانوم کوچیک خوبین؟؟

آره خوبمم

خانوم همتی: لباساتونو میزارم رو تختتون خانوم کوچیک

اوکی برو مرسی

یه حوله پیچیدم دور خودم و از حموم بیرون سریع لباسامو پوشیدمو رفتم پایین ..

سلاممم بر بابای گرامی

بابا: سلام یدونه ی بابا خوبی دخترم ؟

آره بابایی خوبم

دیشب کجا رفتی یهو

بابا: هیچی مٹ اینکه پسر بزرگ آقای مجد دست داشاشاشو سوزونده بود البته خیلی جزئی بود ته سیگارو فرو کرده بود دخترم حواست باشه ها اگه چیزی از وسایلتو خواست بهش بده

وای این پسر دیوونست .نکنه واسه اینکه به من دست دادن اینجوزی کرده نه امکان نداره
بابا: باشه دخترم ???

با صدای بابا به خودم اومدم چشم بابایی صبحانمو خوردمو رفتم تو اتاقم یکمی گذشت که صدای زنگ در اومد سعی کردم خودمو به خواب بزنم اینقدر تو نقشم فرو رفته بودم که با نوازش دستی رو صورتم بیدار شدم چشمامو باز کردم وای اینکه آرمانه
بهش لبخند زدم

آرمان : وقتی خوابی خیلی معصوم میشی
ممنون لطف دارین

آرمان : حامدو دوس داری ؟

میدونستم اگه بگم آره میکشتش
نه هیچ حسی بهش ندارم

آرمان : خوبه باهاش تموم کن دفعه دیگ نمیتونم جلوی خودمو بگیرم
دیگ هم به هیچ کسی دست نده حتی واس سلام اونجوریم لباس نپوش سعی کن تو مهمونی ها پوشیده بپوشی

میخواستم داد بزنم به تو چه روانی ولی نمیتونستم .. ای کاش هیچوقت نمیدیدمش
آرمان : باشه نفسم ؟

نفست ؟؟

آرمان:مگه قول ندادی نفس من شی ؟

آرمان : کارم تموم شد گفتم بیام بخوابم

الان میخوای بخوابی ؟ تازه سر شبه

آرمان : آره میخوام بخوابم خستم

باشه بیا تو رو تخت بخواب من رو کانپه میخوابم

نه هر دو رو تخت میخوابیم

آخه من که خواب ندارم

عیب نداره فقط دراز بکش

اگه بابام بیاد چی؟

آرمان: اون فک میکنه من تو اتاق بغلی خوابیدم در اتاق تورو هم قفل کردم

باشه بیا سعی کردم به دور ترین نقطه تخت برم که ازش فاصله داشته باشم که منو کشوند
تو بغلش

آرمان : همینجا بخواب اینجوری امشب راحت میخوابم

آرما...ا..ن

نترس بهم اعتماد کن کاریت ندارم فقط میخوام بغلم باشی ..

دیگ چیزی نگفتم میدونستم حتی اگه بگم اون باز کار خودشو میکنه چون الان بغل کردن
منو سهم خودش میدونه

آرمان: موهات خیلی خوش بو نفس

..داشت موهامو بو میکرد که به گردنم رسید یه بوس آروم رو گردنم کرد که احساس کردم
جای بوسش هنوز داره میسوزه

نمیدونم چرا دیگ ازش متنفر نبودم شایدم دلم براش سوخته ولی مٹ قبل دیگ باهاش بد
نبودم

آرمان : نفس خیلی دوست دارم تو حق منی تورو به کسی نمیدم ..

دیگ چیزی نفهمیدم و خوابم برد صبح با یه درد دست بد بیدار شدم فهمیدم که بله آقا
اینقد محکم بغلم کرده که الانه منفجر بشم .

یه پاشم رو پام بود و من سفت چسبیده بود واس همین نمیتونستم تکون بخورم ..
بیخیال شدم و بهش نگاه کردم الهی چقد تو خواب مظلومه دیگ اون آدم خشن نیست
داشتم نگاه میکردم که یهو چشاشو باز کردن منو بوسیدد.....بازم مٹ دیوونه ها

دیگ داشتم نفس کم میوردم که ولم کرد

آرمان بریم پایین؟؟ الانه که خانوم همتی بیاد که ببینه چرا دیر بیدار شدم

آرمان: همتی اذیتت میکنه؟

یه جوری گفت که از لحنش ترسیدم

نه خودم بهش میگم که صبح ها زودتر بیدارم کنه که به شرکت برسم

آرمان: نفس کی به حامد زنگ میزنی

زنگ نمیزنم بهش اس میدم میگم که دوشش ندارم اونم دیگ کاری باهام نداره

آرمان: نفس وقتی اون کنارته دلم میخواد خودم با دستام خفش کنم. هیچکسو دوس
نداشته باش باشه؟؟

وا دیوونه منو بگو الان گفتم میاد به من میگه عاشقمه واقعا که دیوونسس

آرمان: نفس من دیگ میرم بهتره بابات منو اینجوری نبینه

باشه برو پوشینیمو بوسید و از اتاق رفت بیرون منم رفتم حمومو و بعد صبحانمو خوردم و
یه مانتو مشکی و شلوار مشکی انتخاب کردم که به درد شرکت بخوره و جلف نباشه ..

بعدم سریع رفتم بیرون میخواستم سوار ماشین شم که دیدم آرمان دست به سینه روبروم
واستاده و به ماشینش تکیه داده کم کم اومد سمتم

تو هنوز نرفتی؟ اتفاقی افتاده؟

آرمان: نه منتظر بودم بیای ببرمت شرکت

اگه نمیخواستم برم چی؟ تو از کجا میدونستی که امروز حتما میرم؟

آرمان: اینقد وایمیستادم که اگه کاری داری بیای بیرون بیا شو خودم میرسونمت

نه ممنون خودم ماشین دارم

آرمان: بیا منم میخوام برم شرکت باهم میریم

تو؟

آرمان : آره دیگ.. تو با خودت نمیگی بابات وقتی خونست پس ریاست شرکت با کیه؟؟
باشه بریم .. در پشت و باز کردم که سوار شم

آرمان : نترس نمیخورمت بیا جلو

نمیدونم چرا خجالت کشیدم لپام گل انداخت آرمان که نگاهش بهم افتاد بلند خندید و در جلورو برام باز کرد منم سریع نشستم و سعی کردم نگاه نکنم از پنجره بیرونو نگاه میکردم که نگام بهش نیوفته که چراغ قرمز شد از شانس گند منم یه ماشین پر پسر کنارمون ترمز کردن پسره چشمک زد من سریع آرمانو نگاه کردم اگه متوجه پسرا میشد حتما یه دعوی بدی میشد ترسیدم سریع دستمو گذاشتم رو دستش اول تعجب کرد میخواستم حواسشو پرت کنم که اونارو نبینه بعد محکم دستمو فشار داد حس کردم

الانه که استوخونای دستم خورد شه که چراغ سبز شد آخیش خدارو شکر

بالاخره رسیدیم و آرمان سریع پیاده شدو درو برام باز کردم خیلی از این کارش خوشم اومد با اینکه دیونس ولی میدونه چی جوروی باید با یه دختر رفتار کنه

وارد شرکت شدیم نازنین تا منو دید دوید سمتم و بغلم کرد بعد یه خوش و بش کردم و داشتم میرفتم تو اتاقم که آرمان دستمو کشید

آرمان : منم اونجوری بغل کن

چی میگی آرمان خوبی؟

آرمان : اونجوری که نازنینو بغل کردی بغلم کن نفس به خدا به کاری دست خودم میدم..
ترسیدم این مسره واقعا دیونس آخه نازنین که دوستمه اون که دختره وقتی به داداشش رحم نمیکنه انتظار دارم به نازنین رحم کنه .. سریع بغلش کردم

آرمان : دیگ اینجوری بغلش نکن نفس باشه؟ فقط منو اینجوری بغل کن

میخواستم بزمنم تو گوشش پسره ی پورو

باشه آرمان حالا بزار برم کلی کار تو شرکت مونده

آرمان : خودتو اذیت نکنیا اگه مشکلی داشتی بگو پیام کمکت

نه آرمان به خدا مشکلی نیست حالا میتونم برم؟

آروم منو از بغلش آورد بیرون و خودش رفت تو اتاقش مشغول کارام بودم که در اتاقم باز شد منشی شرکت بود یه دختر جلف با نیمم من آرایش اسمشم زری بوده میگه بهم بگین مریم

بله مریم چی شده ؟

مریم: خانوم آقای رئیس گفتن ساعت ۱۲ همه تو سالن باشن یه کار مهم با همه دارن باشه برو منم کارامو انجام میدمو میام

مریم : چشم خانوم

مریم که رفت سرمو رو میز گذاشتم و یکم استراحت کردم بعد به سمت سالن شرکت رفتم

آرمان : کارمندان گرامی مرسی از اینکه اومدین به مناسبت بهتر شدن کار شرکت و تاسیس شرکت جدید قرار بر این شده که یه هفته تشویقی همه ار طرف شرکت برن شمال لیست اسمی کسایی که باهم باید تو به گروه باشن رو میخونم

مریم افخمی ، سارا جیدری ، نازنین مدیری

ا نازنین چرا با من نزاشت اه

کیوان رستمی ، علی طاهری، مرتضی گرزین

اسامی بقیه رو هم خوند

نفس بینش و آرمان مجد

اه یعنی من کل سفرو باید با این روانی باشم ..منو بگو خوشحال شدم که میخواییم بریم شمال هووف

ساعت و روز حرکت و هم گفت و همه از سالن رفتیم

آرمان : نفس تو بمون کارت دارم

دیگ سالن خالی شده بود

جانم ؟

آرمان : کارات تموم شده ؟؟

آره دیگ کاری ندارم

آرمان: پس برو پایین می‌رسونمت خونه

باشه

هیچ حرفی تو ماشین ردو بدل نشد تا اینکه جلوی خونمون ترمز زد

آرمان: رود برو هوا سرده

باشه آرمان خدافظ

خدافظ عزیزم .. پست دستمو بوسید و منم سریع

رفتم تو خونه و درو بستم و به در حیاط تکیه دادمو یه نفس عمیق کشیدم .

خانوم همتی؟؟

خانوم همتی: جانم خانون کوچیک ؟

بابام هست ؟

پیش پای شما با آقای مجد رفتن

باشه من میرم تو اتاقم

لباسامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم

با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم مٹ اینکه نازنین بود

نازنین ؛ نفس نمیتونی با آقای مجد صحبت کنی منو بزاره تو گروه شما واس شمال

نه نازی گفت تغییری نمیده

نازنین: اه حیف شد میخواستم پیش تو باشم

اشکال نداره آجی بالاخره همه اونجا میم دیگ

نازنین : باشه پس من دیگ برم مامان داره صدام میزنه خدافظ

گوشیو خاموش کردم و گذاشتم رو تخت که جواب حامدو ندم و به بهونه داشته باشم

حس کردم هوای اتاقم خیلی گرم شده واس همین پنجره رو باز کردم

وای اینک ماشین آرمانه این اینجا چیکار میکنه ؟ یعنی هنوز نرفته چرا اینقد دیونس این

پسره

ولم براش سوخت رفتهم تو آشپزخونه یکم غذا برداشتم و یه شالم سرم کرددمو رفتهم بیرون
شیشه ماشینو زدم سرش رو فرمون بود تا منو دید در ماشینو باز کردم و نشستم

آرمان چرا هنوز اینجایی برو دیگ

آرمان : نمیتونم ازت دور باشم همینکه پنجره ی اتاقتو میبینم ک حس میکنم تو توشی
خیالمو راحت میکنه غرا رو گزارشتم جلوش ولی با خنده گفت تو خودت بهم ندی نمیخورم
منم لقمه میگرفتم و میزاشتم تو دهنش اونم با ولع میخورد الهی از ظهر هیچی نخورده

غذا که تموم شد دستمو بوسید

نمیدونم چرا دیگ بدم نیومد دیگ تو ذهنم بهش نگفتم روانی ...

آرمان : برو تو خونه سردته

به شرطی که تو هم بری خونتون

آرمان : من همینجا راحت ترم نفس خونه که میرم دلم میخواد باز بیام اینجا تو حالا برو تو
منم چند دقیقه دیگ میرم

منم ایشو بوسییدمو سریع رفتهم تو حیاط قبل اینکه درو ببندم نگاه کردم دیدم دستش رو
همون جاییه که من بوسیدم خندیدم و رفتهم تو خونه ..

صبح که از خواب بیدار شدم زود رفتهم سمت پنجره ولی ماشینش نبود مٹ اینکه رفته بود

خانوم همتی؟؟

خانوم همتی : جانم خانوم کوچیک ؟

لباسامو آماده کن میخوام با نازی برم بیرون

خانوم همتی : چشم خانوم کوچیک

گوشیمو برداشتم و به نازی زنگ زدم که با دو تا بوق برداشت

نازنین : به خانوم معاون چطوری ؟ چی شد یادی از ما کردی ؟

هیچی نازی حوصلم سر رفته بود آماده شو میام دنبالت بریم بام

نازنین : آخ جون دارم میام فقط یه چیزی ؟

جونم چی

نازنین : دختر خاله هام از قائمشهر اومدن همیشه اونام بیان ؟

آره عزیزم بیارشون اتفاقا بیشتر خوش میگذره

گوشیو قطع کردم و رفتم جلوی آئینه یه رژ قرمز زدم و موهامم از پشت باز گذاشتم و یه مانتوی صورتی پوشیدم و شلوار لی چسبونمم پام کردم و به کفش پاشنه ده سانتی پوشیدمو با مزدا ۳ خوشگلم به سمت خونه ی نازنین اینا حرکت کردم تا به جایی که رسیدم حس کردم یه nmm داره تعقیبم میکنه لابد خیالاتی شدم به خونه ی نازی اینا رسیدم و یه بوق زدم و نازی و دختر خاله هاش اومدن

نازنین : سلام بر دوست جونیه خودم

نمیخوای دختر خاله هات و معرفی کنی ؟

نازنین : این دختر خالم النازه ۱۶ سالشه اینم دختر خالم المیراست ۱۸ سالشه بچه ها اینم دوستم نفس ۲۴ سالشه :(((

الناز و المیرا سلام کردن و پشت ماشینم نشستن منم جلو نشستم کنار نازی و حرکت کردیم

به بالاخره رسیدیم ماشینو پارک کردم و با الناز و المیرا و نازنین به بام رسیدیم کل شهر از اینجا معلوم بود ۴ تایی کلی جیغ کشیدیم بعد که خسته شدیم رفتیم نشستیم که صدایی از پشتمون اومد

سلام خانوما مهمون نمیخوایین ؟

به پسر با چشمای قرمز که معلوم بود مست کرده این سوالو پرسید

داشت میومد جلوتر که یکی از لباسش گرفت و انداختش زمین و شروع کرد به زدنش یکم نزدیک تر شدن که بهتر بینم چون تاریک بود نتونستم خوب بینم... اینکه آرمانه .. چرا اینجاس ؟ وای الان میکشتش

آرمانان تورو خدا ولش کن بزار بره ولش کن

آرمان : مرتیکه عوضی با خودش چی فک کرده اومده زر زده ها اومدم جلوش خودمو انداختم جلوش

آرمان تو که نمیخوای ناراحتم کنی میخوای ؟

اگه بزنی من ناراحت میشم میخوام تو همیشه مهربون باشی باشه ؟

به نگاه به من کرد و به نگاه به پسره کرد انگار دوباره اون صحنه یادش اومده باشه
صورتش قرمز شد میخواست بره سمتش که بغلش کردم

آرمانی ببین من تو بغلتم .ببین نفست پیشته چرا میخوای روزمونو خراب کنی . ببین ما
اینجاییم بیا بریم پیش بقیه

آرمان محکم بغلم کرد حس کردم که موفق شدم اون پسره هم پاشد و فرار کرد
آروم از بغل آرمان اومدن بیرون

آرمان : نفس بسه دیگ برو خونه شب شده برو خونه

این کلمه رو چند دفعه تکرار کرد حس کردم حالش خوب نیست سعی کردم آرومش کنم
میریم عشقم واستا من برم به بچه ها بگم اونا با ماشین من برن من با تو میام .. تو هم
امشب بیا خونمون باشه

اینو که گفتم انگار خوشحال شد

آرمان : تو اتاقت بخوابم؟؟ مٹ اون شب بغلم میکنی ؟

آره آرمان بغلت میکنم بریم ..

سریع رفتم پیش بچه ها

نازنین: نفس این مگه آقای مجد نیست؟

نفس بعدا برات توضیح میدم الان اصلا وقتش نیست سوییچ و دادم بهش و با آرمان
رفتم پیش ماشینش پس این nam که تعقیبمون کرده بود آرمان بود آخه چرا ؟

آرمان : اینو تازه گرفتم ..اون دلمو زده بود

ولی من اون ماشینتو بیشتر دوس داشتم

آرمان : اینو دوس نداری ؟

چرا اینم خوبه .. رفتم تو ماشین نشستم

وستشو لای موهایش فرو کرده بود با خودش رنزمه میکرد باید میکشتمش

آرمان امروز که به حرفم گوش کردی و کاری با اون پسره نداشتی خیلی خوشحال شدم

آرمان : نگام کرد چشم تو چشم شدم باهاش

اومد نزدیک تر نگاش رفت سمت لبم

لباسو گزاست رو لبم و منو میبوسید . حس کردم الانه که خون از لبم بزنه بیرون داشتم
نفس کم میوردم که ولم کرد منو کشوند تو بغلش

آرمان:نفس به حامد گفתי ؟

ترسیدم عصبانی شه .. آره گفتم گفت از اولم عاشق من نبوده

پاس و گزاشت رو گاز و رسیدیم خونه

انگار همه خواب بودن . خونه تاریک بود دست آرمانو گرفتم و سریع بردمش تو اتاقم که یه
وقت بابا بیدار نشه و نینتمون در اتاقو باز کردم. آرمانم باهام اومد.....

آرمان: دیزاین اتاق خیلی قشنگه

مرسی

آرمان : نفس دلم میخواد هر شب اینجا بخوابم ..

اونم به وقتش

مانتومو دروردم و گزاشتم رو تخت

رفتم جلوی آینه که با پد آرایشمو با پاک کنم آرمان اومد نزدیکم و از پشت بغلم کرد

آرمان : نفس میزاری من موهاتو شونه کنم ؟

میترسیدم بگم نه و موهامو قیچی کنه والا از این بعید نیست از بچگی کوتاشون نکردم که
الان به روانی کوتاه کنه

شونه رو دادم دستش اونم شروع کرد به شونه کردن سرشو فرو کرد لای موهام یه نفس
عمیق کشید حس کروم همه ی تنم مور مور شده نفسش داغ داغ بود

منو برگردوند سمت خودش لباسو گزاشت رو لبام با ولع منو میبوسید دستمو گزاشتم رو
سینش که هلش بدم به عقب ولی نمیرفت منو بغل کرد انداخت رو تخت خودشم اومد
روم خیمه زد

ترسیدم

آرمان : تو مال منی نفس باید مال من بشی
تی سرتشو از تنش درو آورد دستشو برد سمت لباسم
آرمان تو رو خدا ولم کن .. تورو خدااا .. آرمان .
اصلا اینجا نبود . نمیشنید که چی میگم ..
دستش رفت سمت کمر بند شلوارش
آرمان جون منن .. تورو خدااا .. ولم کن آرمان .. تورو خدا . با گریه التسماسش میکردم
فک کنم دلش سوخت چون از روم پاشد دیگ تحمل نداشتم
آرمان ازت متنفرمممم .. ازت بدم میاد عوضی من بهت اعتماد کردممم .. میفهمی؟؟ انقدر
دادم بلند بود که حس کردم صدام دیگ در نمیاد
در اتاقو باز کردو سریع از اتاق رفت بیرون
پسره ی عوضی اگه کاری میکرد چی ؟ اگه بد بختم میکرد .. اونوقت با چه رویی میخواستم
زندگی کنم
باید حتما راجب آمریکا رفتنم با بابا حرف بزنم این پسره ی روانی تعادل نداره میزنه زندگیم
و جهنم میکنه .. سریع گوشه و برداشتم و به حامد زنگ زدم
حامد: چه عجب معلومه تو کجایی نفس ۲ روزه دارم بهت زنگ میزنم
شرمنده درگیر کارای شرکت بودم بین حامد از طرف شرکت قراره فردا مارو ببرن شمال تو
هم که کمی از رئیس نداری اسم منو از لیست مجد بردار بزار تو لیست خودت
حامد: ا؟ مگه تو هم میای . اوکی اوکی خیالت راحت خدافض
خدافض
سرمو گذاشتم رو بالشت که بخوابم ولی تا خود صبح فقط کابوس دیدم .. پسره ی عوضی
آرامشمو بهم زد
خانوم همتیییی؟؟
خانوم همتی : جانم خانوم کوچیک؟
چمدونمو جمع کن میخواییم امروز با بچه های شرکت بریم شمال

خانوم همتی: چشم خانوم کوچیک آقا گفتن امروز

بابامم مگه میدونه ؟

خانوم همتی : آره خانوم گفتن لباسای گرمم براتون بردارم

آره بردار دامن و این چیزا نزار فقط سویشرت شلوار برام بزار

خانوم همتی : چشم خانوم

رفتم جلوی آینه یه آرایش مختصر کردم

مانتو و کاپشن چرمم و پوشیدم و رفتم پایین منتظر حامد بودم که بیاد دنبالم .. هه قیافه ی

این آرمان دیدنی میشه .. حقشه پسره ی عوضی اینقدر زجرش میدم تا بمیره

خانوم همتی : خانوم آقا حامد اومدن

اوکی الان میرم

رفتم جلو و نزدیک ماشین حامد شدم و در حلو رو باز کردم و نشستم

حامد : سلام نفس خانوم چطور مطوری ؟ میبینم که باز خوشگل کردی

زبون نریز حامد حرکت کن که بریم

پاشو گذاشت رو گازو حرکت کرد

اینقد دیشب با کابوسایی که میدیدم از خواب بیدار شدم که از خستگی نفهمیدم کی تو

ماشین خوابم برد

با تقه ای که به پنجره خورد از خواب بیدار شدم

حامد شیشه رو کشید پایین

آرمان : همه پیاده شین اینجا ناهار میخوریم

حامد : اوکی داداش تو برو منم میام چند دقیقه دیگ

اصلا نگاهش نکردم وقتی با حرف میزد داشت میرفت که دیدم بله با ستاره خانوم اومدن ..

انگار همچین هم عاشق جمال من نبودن .. پسره ی عوضی پست .. باید فهمیده همچین

دختری نیستم

کردم الانه که بمیرم اینقد وحشیانه میبوسید که مزه خون و تو دهنم حس کردم .. مٹ اینکه
نفس کم آورد و ولم کرد

پسره آشغال فک میکنی همه مٹ خودتن؟ این تویی که پریدی وسط رابطه ب منو حامد
ما از اولشم با هم نامزد بودیم میفهمی اینو؟؟ با دستم گوشه ی لبمو که خون اومده بود و
پاک کردم

آرمان؛ جنازه تو هم دست حامد نمیرسه اینو تو گوشت فرو کن
به تو ربطی نداره

آرمان تو خر منم نیستی اینو تو گوشت فرو کن سریع تا چیزی بگه از کوچه رفتم بیرون
حامد پیش ماشین منتظرم بود

حامد : کجایی تفس نیم ساعته منتظرتم گوشه ی لب ت چی شده ؟
هیچی حامد حواسم نبود با وندونم گاز گرفتم

به دستمال گرفت جلوم

حامد : بگیر داره خون میاد

از دستش گرفتمو به روبرو نگاه کردم هه آرمان یه پوزخند بهم زدو تو گوش ستاره چیزی
گفت که اونم خندیدو لپشو بوسید .حتما داشته راجب بدبختی من میگفته . ممیدونم چرا
ولی از این حرکتسون واقعا حرصم گرفت .پسره ی عوضی .

سوار ماشین حامد شدیم و همه حرکت کردیم منم طبق عادتیم دوباره تو ماشین خوابیدم
چشمامو باز کردم دیدم که حامد داره با لبخند نگام میکنه

حامد؛ رسیدیم عشقم پیاده شو

با حامد از ماشین پیاده شدیم و به سمت ویلا حرکت کردیم ..خیلی ویلای قشنگی بود .یه
نفس عمیق کشیدم که هوای به این خوبی و استشمام کنم .

رفتیم تو آرمانم اتاقارو بهمون نشون داد . منو ستاره تو یه اتاق بودیم .مطمعنم این کار
آرمان از قصد بوده .. پوزخند زد و چمدونمو براشتم و به سمت اتاقم حرکت کردم

وسایلمو تو اتاق جایه جا کردم که ستاره اومد

ستاره : نفس من رو این تخت بخوابم شب ؟

باشه راحت باش عزیزم منم رو اون تختی که روبرو پنجرست میخوابم
ستاره : هوراااا آخه میدونی اینجوری اگه یه موقع آرمان بیاد تو اتاق و درو باز کنه اولین
چیزی که میبینه منم

آره خوبه منم حامدو از پنجره میبینم
لبخندش خشک شد . وا نکنه حامدم دوس داره .. از این دختره که بعید نیست حامدم
بخواد.. سویشرت شلوارمو پوشیدمو رفتم پایین حامدو آرمان نشسته بودن و داشتن
تلوزیون میدیدن نازنین و بقیه بچه ها که غیبتشون زده بود و معلوم نبود کجان
حامدی؟؟

حامد : جانم نفس

آرمان با خشم برگشت سمتم

میشه بریم بیرون یه دوری بزنیم حوصلم سر رفته

حامد: ای به چشمم ..

آرمان : ستارهههه ستارههه

اینقد بلند داد زده بود که من ترسیدم چه برسه به اون ستاره بدبخت

ستاره سریع دوید و اومد پیش آرمان

آرمان : بیا بریم بیرون .حامدو نفسم دادن میرن

ستاره : حالا که تنها شدیم کجا بریم ؟

وا این دختره چه دیونیت لابد میخواد بمونه اینجا کارای خاک بر سری کنه

آرمان: همین که گفتم

حامد تو هم برو پایین ماشینمو روشن کن منم الان میام

حامدم سویچ و گرفت که بره پایین منم ترسیدم که با آرمان تو اتاق بمونم سریع پشتش
رفتم پایین

داشتم با حامد حرف میزدم که دیدم آرمان داره میاد سعی کردم نفهمه که من فهمیدم داره میاد سریع حامدو بغل کردم .حامد اولش تعجب کرد ولی بعد دستشو دورم حلقه کرد
آرمان اومد جلو دست حامدو کشید نزدیک بود پرت شم رو زمین پسره ی روانی نمیگه من تو بغلشم ممکنه بخورم زمین ؟؟ هووف

رفت تو گوش حامد یه چیز گفت و سوار ماشین شدن ستاره جلو پیش آرمان نشست ..منو حامدم پشت نشستیم ..آرمان آینه جلو ماشینشو جوری تنظیم کرد که منو حامدو بتونه راحت ببینه

منم سریع سرمو گذاشتم رو پای آرمان که فک کنه دارم میخوابم

حامدی؟ رسیدیم بیدارم کن

حامد: چشم نفسی بخواب

چشامو رو هم گذاشتم یکم که گذشت حس کردم نفس داغ داره به صورتم میخوره حامد نزدیک پیشونیم شده بود که.....

حامد : چته آرمان حواست کجاست ؟

آرمان : به جای گاز پام رفت رو ترمز شرمنده داداش

منم که دیگ پریده بودم با اون ترمزی که آرمان زد دیگ ترجیح دادم حداقل تو ماشین به حامد نزدیک نشم که این روانی به کشتنمون نده . والا از این که بعید نیست یهو دیدی رفت تو دره ..

وای چه جنگل قشنگی بودد

چه درختای خوشگلی

آرمان کنار یه جنگل ننگه داشت و منو حامد و ستاره هم از ماشین پیاده شدیم

ستاره : وای آرمان اینجا هواش عالیه .ای کاش بعد ازدواجمون یه ویلا اینجا بگیریم نمیدونم چرا ولی اصلا از این حرف ستاره خوشم نیومد بیخیال حرفش شدم

آرمان : بچه ها بیابین بریم اون طرف میگن یه چشمه هم داره ..

آخ جوووون .. شبیه بچه ها ذوق کردم که آرمان ریز خندید ولی تا چشم تو چشم شدم
باهاش بهم اخم کرد ..

ایش پسره تعادل روحی نداره .. بره گمشهههه
یکم که حرکت کردیم بالاخره به چشمه رسیدیم

منم شلوارمو یکم دادم بالا تر و تاش زدم و رفتم رو یه تخت سنگی که تو چشمه بود
واستادم . دستمو بردم تو آب .. سرده سرددد بود دستام یخ زد . یه آب به صورتم زدم و
خواستم بیان بیرون که دیدم کسی نیست .. یعنی کجا رفتن . صدای پای کسی رو شنیدم به
یمت اون صدا حرکت کنم یه ساعت بود که به سمت اون صدا رفتم . انگار هرچی من سریع
تر میرفتم اونم سرعتشو بیشتر میکرد دیگ هوا تاریک شده بود که مزدیک یه تپه نشستم ..
وای من گم شدم . گوشیمو برداشتم ولی آنتن نداشت دوباره گذاشتم تو کیفم که دستی رو
کمرم قرار گرفت . برگشتم سمتش . وای خدایا شکرت این که آرمانه یعنی گم نشدم ..

آرمان: ترسیدی ؟ دیدی حامد جونت بیخیال شدو و دفت و من دنبالت اومدم ؟

آرمان بیا بریم پیش بقیه اینجا تاریکه من میترسم .

آرمان دستمو گرفت و منو یکم جلوتر برد

اینجا که به کلبه ی چوبیه پس چرا من ندیدم

آرمان : بیا بریم اونجا

نه شاید خانواده توش باشه یا مال کسی باشه

آرمان : مال منه . کسی هم توش نیست .

اول بیا بریم پیش بقیه بعد با اونا بیاییم که اینجا رو ببینن .

آرمان : تورو اوردم اینجا که فقط تورو ببرم نه بقیه . تا آخر سفرمون هم همینجا میمونیم ..

فقط منو تو

پس اون صدای پا ...

آرمان : مال من بود میخواستم دنبالم بیای

بقیه نگرانمون میشن

آرمان : به همه گفتم حالت بد شده دارم برت میگرددونم تهران
واقعا ترسیدم .نکنه باز مث اون شب بلایی بخواد سرم بیاره ..
آرمان دستمو گرفت و باهم رفتیم تو کلبه
چقد کلبه ی قشنگی بود .. یه شومینه هم سمت راست اتاق بود که اتاقو گرم نگه میداشت
آرمان : بیا اینجا بشین .
به مبلی که خودش روش نشسته بود اشاره کرد رفتم رو مبل نشستم
آرمان : اینجارو به هیچکی تا حالا نشون ندادم تو اولین نفری که اوردمت اینجا
پس ستاره ..
میخواستم ادامه بدم که انگشتتو گذاشت رو لبم
آرمان : گفتم هیچکی .
دستشو از رو لبم برداشت و با ۲ تا دستش صورتمو گرفت .لبشو گذاشت رو لبم ولی کاری
نمیکرد انگار
منتظر اجازه ی من بود .
بوسیدمش .انگار خیالش راحت شده بود شروع کرد به بوسیدن لبم ولی نه وحشیانه .خیلی
نرم میبوسید منم باهاش همراهی میکردم سرشو آورد بالا پیشینمو بوسید بعد لپمو
آرمان : نمیزارم هیچکی تورو ازم بگیره نفس تو فقط مال منی میفهمی ؟
سرمو به معنی آره تکون دادم
دوباره لبشو گذاشت رو لبم بعد محکم بغلم کرد مث اینکه حالش داشت بد میشد .درکش
کردم اینم پسره به سری غریزه هایی داره
واس همین بدون حرفی سریع رفت بیرون شاید نمیخواست اون اتفاق اونشب تکرار شه
انگار اونم از حرفایی که بهش زده بودم عذاب کشیده
شالمو دروردم و موهامو باز گذاشتم تلوزیون و روشن کردم که آرمان اومد
آرمان : نفس حامدم موهاتو دید

اینقدر یه دفعه ای سوالشو پرسید که تعجب کردم

نه همیشه با گیره میبستم

آرمان : هیچ وقت جلوی کسی جز من بازشون نفس باشه ؟ وگرنه از ته میزنمش

باز دیوونه شده این .میخواستم بهش اطمینان بدم که همچین اتفاقی قرار نیست بیوفته بلند شدم و جلوش وایستادم اول تعجب کرد

آرمان من موهامو فقط واس تو باز میزارم همیشه ..مطمعن باش .نمیدونم چرا این حرفو زدم .شاید ترسیدم که اگه مخالفت کنم بخواد بلایی سرم بیاره انگار از حرفم خیلی خوشحال شد اومد سمتم و محکم بغلم کردو چند دفعه دور خودش چرخوند

بزارم زمین آرمان من سنگینم الان کمرت درد میگیره ها

آرمان : آخه توی جوجه هم وزنی داری ؟؟

!! آرمان من جوجم ؟؟ واقعا که

خندید و گذاشتم زمین دستمو گرفت تو دستش

آرمان : چه انگشتای کوچیکی داری

نه خیرشم دست تو خیلی گندش من انگشتم خیلیم بزرگه

آرمان : اینجوری نگو میخورمتا!!!!

خجالت کشیدم سرمو انداختم پایین

آرمان : ای جوووونمم خجالتم بلدی بکشی جوجه ی من ؟

دستشو گرفت و صورتمو آورد بالا بعد لباشو رو لبم گذاشت و آروم بوسید منم همراهیش میکروم .قلبم خیلی تند میزد .انگار داست از جاش در میومد صدای قلب اونم میشنیدم ..دیگ هر دومون نفس کم آوردیم چشمامو باز کردم .پیشونیمو بوسید و دستمو گرفت و بردتم آشپزخونه

آرمان: جوجه ی ما بلدن غذا درست کنن ؟

نه کلی میتونم سالاد درست کنم

آرمان : میوه ها رو از یخچال آورد بیرون و گزات جلوم و یه چاقو گذاشت کنارم .خودشم مشغول درست کردن غذا شد

منم مشغول درست کردن سالاد شدم .به آرمان نگاه کردم قیافش خیلی مظلوم شده بود
داشت به غذاش نگاه میکرد

آخخ

آرمان : چی شده نفس ؟

حواسم پرت شد دستمو بریدم

سریع از تو کابینت یه باند آورد و بست رو زخم انگشتم

آرمان : بقیه رو خودم درس میکنم تو برو بشین رو مبل

بعد انگشتمو آورد بالا و بوسید چاقو رو از کنار سالاد برداشت فک کردم میخواد سالادو درس
کنه ولی انداخت تو سطل آشغال

چرا انداختیش؟؟؟

آرمان : چاقویی که دست جوجه ی من بیره جاش تو آشغالاس

سرمو اوردم بالا و لپشو بوسیدم و سریع دویدم و از آشپزخونه رفتم بیرون

آرمان : ای شیطووووون حالا از دست من فرار میکنی؟

بزا غذا رو تموم کنم اگه تو هم باهات نخوردم بعد خندید

منم مشغول دیدن تلویزیون شدم چند دقیقه گذشت که آرمان صدام کرد :

آرمان : جوجه بیا که غذا آمادس میخوام تورم باهات بخورم

رفتم تو آشپزخونه و نشستم کنارش

ولی این که یه ظرفه

آرمان : میخوام تو یه ظرف باهات غذا بخورم درضمن خودمم میزارم دهنه به جبران اون
روز که برام غذا آوردی

لقمه لقمه میزاشت تو دهنم منم میزاشتم تو دهن اون دیگ واقعا سیر شده بودم

آرمانم بلند شد و وسایلو جمع کرد بعد با کمک هم ظرفا رو میشستیم که آرمان با کف زد تو
صورتم

منم زدم تو صورتش میخندیدیم و همدیگرو کفی میکردیم

وای آرمان بسه دیگ خیس شدم

آرمان: جوجه ی غرغرو

اصلانشم غر غرو نیستم

خندیدو بهم نگاه کرد

آرمان: باز که اونجوری حرف زدی

چی جوری؟

اونجوری که آقا گربهه جوجه رو میخواد یه لقمه کنه

خندیدم

به من نگو جوجه من نفسم

آرمان: هم نفسمی هم جوجم

پس منم بهت میگم گربه .. آقا گربهه؟؟

آرمان: جووووونم خانوم جوجهه؟؟

سرمو انداختم پایین

آرمان: باز که این جوجه ی ما خجالت کشید نگام کن

سرمو اوردم بالا و نگاش کردم

دوباره بغلم کرد ایندفعه من لبم و گذاشتم رو لبش

دلم میخواست زمان وایسته چقدر کنارش آرامش داشتم حسی که هیچوقت به کسی

نداشتم حتی به حامد .یعنی اسمش عشقه؟؟

آرمان: خوب حالا میخوایم باهم فیلم ببینیم

چه فیلمی؟ مٹ فیلما میخوای فیلم ترسناک بزاری بعد من بیام شب پیشت بخوابم بگم

وایی من میترسم؟؟ کور خوندی من عاشق اینجور فیلمام

آرمان: وای من ازشون متنفرمممم

وا! چرا؟ پسرا که معمولا دوس دارن

آرمان: چون تو عاشقشی .. دیگ هیچوقت اینجوری نگو عاشق فیلمی
شاید اگه اینو قبل میگفت میگفتم که چقد روانیه وای الان .واقعا لذت میبرد دلم
میخواست باز از این حرفا بزنه قلبم بی اختیار میزد
آرمان: میخواستم فیلم عاشقونه بزارم تلوزیونو روشن کرد و تخمه هم اوردو شروع کرد به
دیدن فیلم ..یه لحظه صحنه ی خاک بر سری اومد منم سریع رفتم جلوی تلوزیون
آرمان ؛ ا نفس تازه حساس شده بود بزار ببینیم دیگ ..
من خستم
آرمان : دردت به جووونم ..پس بریم بخوابیم ..
بریم ؟ یعنی توام میای ؟
آرمان: آره دیگ من که بدون تو خوابم نمیبره نترس نمیزارم اتفاق اونشب تکرار شه
اومدو منو برد سمت اتاق
وای اینا که عکس منه .. اینارو از کجا برداشتی؟؟؟
اونروزی که اومده بودم خونتون که تو کار نقشه به بابات کمک کنم از تو اتاقش برداشتم
نفس اگه ترکم کنی خودمو تو همین اتاق میکشم
تو خیلی مهربونی مگه آدم میتونه آقا گربهه رو ترک کنه ؟
آرمان اومد جلو محکم بغلم کرد ..فشارش بیشترش میشد حس میکردم که دارم میشکنم
ولم کرد آروم دستمو گرفت رفت رو تخت دراز کشید منم کنارش دراز کشیدم رفتم تو
بغلش .یه تیکه از موهام رو صورتش بود
آرمان : عاشق موهاتم .نفس میترسم
از چی ؟
آرمان :من با تو فهمیدم عشق یعنی چی نمیخوام با تو هم فراموش کردنشو تجربه کنم
نفس تو بری من خودمو تموم میکنم
آرمان من دوستت دارم

نگام کرد .انگار باورش نمیشد لبشو گذاشت رو لبم با ولع میبوسید حس میکردم قلبم داره
از دهنم میاد بیرون منم همراهیش میکردم داغ شده بود سرشو تو موهام فرو کرد
موهامو بو کرد بعد دوباره لباشو گذاشت رو لبام

آرمان : حاضرم همه دنیارو بدم ولی تورو به هیچکس نمیدم ..تو فقط مال خودمی ..لبات
فقط باید مال من باشه .یه روزی زن من میشی

تو حق منی

نمیدونم چرا خجالت کشیدم

آرمان : جوجه جونم که باز خجالت کشیده اییی جوووونممم قیافشوو ..

محکم تر بغلم کرد منم بغلش کردم .. سرمو گذاشتم رو سینش موهامو گذاشت رو صورتش
گفت میخوام اینجوری بخوابم .پاهشو دور پاهام گره کرد

اینقدر کنارش آرامش داشتم که نفهمیدم کی خوابیدم

با صدای پرنده ها از خواب بیدار شدم اینجا واقا بهشت بود .نمیتونستم از جام بلند شم
آرمان محکم منو گرفته بود خواستم دستمو از دورش باز کنم که

آرمان : بزار یه ذره بخوابم

تو بخواب عزیزم من میخوام پاشم

آرمان : نه تو بغلم باش بزار راحت بخوابم

بسه دیگ خوابالو ..لبشو بوسیدم میخواستم بلند شم که سرمو گرفتم برد سمت صورتش
لبمو بوسید یه بوسه ی عمییق

آرمان : یعنی میشه هر صبح اینجوری بیدارم کنی ؟

آره عشقم چرا نشه؟؟

آرمان : تهران که رفتیم میام خواستگاریت عقد و عروسی و یجا میگیریم .. من دیگ طاقت
دوریتو ندارم نفس میخوام همیشه نفس من باشی

لبشو بوسیدم و پاشدم سریع دوییدم و از اتاق رفتم

بیرون اونم دنبالم میومد

آرمان: باز که فرار کردی جوجه خانوم خووودم بگیرمت میخورمتا

خندیدمو رفتم پشت مبل اونم با یه حرکت دستمو گرفت .تعادلمو از دست دادمو افتادم
پایین آرمانم افتاد روم خیلی بهش نزدیک بودم نفساش به نفسم میخورد خیلی حالت بدی
بود

آرمان همیشه پاشی

آرمان : من که جام خوبه :) اینو گفت و خندید زدم تو سینش

دستمو گرفتمو بوسید بعد پاشد

آرمان : نفس بیا بریم پیش چشمه

آخ جون بریم

آرمان :جونت بی بلا خانومم

دیگ داشتم میمردم از این همه عشق .از این همه محبت . خدایا هیچوقت آرمانو ازم نگیر
حتی اگه دیوونه باشه بازم دوسش دارممم .. از ته قلبممم

دستمو گرفت و باهم رفتیم بیرون .. رفتیم کنار چشمه نشستیم پاهامونو گذاشتیم تو آب
سرم رو پای آرمان بود اونم دستش لای موهام بود و نوازششون میکرد .

آرمان : نفسی بریم تو آب ؟

سوییشترتمو دراوردمو شلوارمم یکم تا زدمو رفتم تو آب

تاپ تنم بود آرمان نگاهش رفت سمت دستم تی شرتشو دراوردو خودشم اومد تو آب ..وای
چه عضله ای داره این پسر اومدو منو گرفت تو بغلش تنش داغ داغ بود مٹ بخاری ..منو
بلند کرد و انداخت تو آب ..همه تنم خیس شده بود منم هلش دادم ولی نمیوفتاد خیلی
نارحت شدم انگار از چهرم ناراحتیمو فهمید

آرمان : خانومی من چرا ناراحته؟؟

تو نداشتی من بندازمت تو آب

آرمان : قربونت برم من .واس این ناراحتی؟؟ اینو گفت و خودش و انداخت تو آب

عاشق این کاراش بودم .. عاشق ویوونه بازباش ای کاش هیچوقت این روزای باهم بودنمون
تموم نشه بلند شد سریع رفتم سمتش و بغلش کردم

کلی همدیگرو خیس کردیم بعدش اومدیم بیرون ..لباس به تنم چسبیده بود به خاطر همین یکم خجالت میکشیدم ..سویشرتو تنم کردم آرومان دستمو گرفت و باهم رفتیم تو کلبه .لباسامونو عوض کردیم یه تاپ و شلوارک بهم داد که بیوشم گفت خوشش اومده بود خرید که بیوشم .. به تاپ و شلوارک قرمز خوشگل بود .. واقعا دوشش داشتتم رفتم کنارش پیش شومینه نشستم .

آرمان : ای جووونننممم خانون خانوما چه خوشگل

شده واس آقاشون

ا ؟ اینجوری نگو دیگ خجالت میکشم نشست کنارم و شروع کرد به حرف زدن

آرمان :از بچگی اگه از چیزی خوشم میومدو بهم نمیدادن یا واسم نمیخریدن ۳ روز تب میکردم ..بعد که بزرگتر شدم و دوستام اسباب بازیاشونو بهم نمیدادن میزدمشون و میگرفتم .مامان و بابام اول جدی نگرفتن فک میکردن به خاطر بچگیمه میگفتن اگه بزرگ شه خوب میشه .. هر چی بزرگ تر میشوم بدتر میشدم .بردم پیش روانشناس گفت که این یه نوع بیماریه ..گفت درمانی نداره گفت اگه چیزیو میخواد بدین بهش .مادرم ترسید بابام منو ۳ تا داداشامو فرستاد آمریکا از اینکه من بچسون بودم خجالت میکشیدن میترسیدن فامیلمون بهم بگن روانی .تا اومدم ایرانو تورو دیدم نفس تو حق منی به ولای علی اگه بخوان تورو ازم بگیرن میکشمشون هر کی میخواد باشه .. برام فقط تو مهمی .

من میدونم عشقم .. دیگ نگو روانی ا ..اتفاقا من بیشتر دوست دارم وقتی اینقد روم حساسی .به خاطر همین کاراته که عاشقت شدم آرمان .. تو تو این مدت کم همه ی زندگیم شدی ..

اینو که گفتم بغلم کرد لبشو گذاشت رو لبام و عمیق بوسید

آرمان : دلم نمیخواد فردا بریم تهران میخوام همش

اینجا باشیم منو تو .دور از همه ی دنیا تهران که رفتیم میام به بابات میگم یا دخترتو با دست خودت میدی با خودم میدزدمش :

خندیدم نگام کرد

آرمان :جونم فدای خنده هات نفس من

لبشو بوسیدم .

دیگ گرم شده بود از رو مبل پاشدمو رفتم تو آشپز خونه که نهار درست کنم آرمانم باهام اومد

آرمان : نکنه میخوای به کشتنمون بدی

نه خیرم تو برو منم وقتی کارم تموم شد میام ..

آرمان : باشه جوجه کوچولوی من

گربه...هههه

خندید و رفت بیرون از آشپزخونه منم مشغول شدم .. آخیش دیگ تقریبا آماده شده بود که رفتم پیش آرمان

آرمان : چی شده خانومی نکنه سوخته ..عیب نداره فدا سرت خودم یه چیز درس میکنم

نخیرشم غدام آمادست ..نشستیم و شروع کردیم به غذا خوردن بازم تو یه ظرف غذا میخوردیم .. غذا که تموم شد دستمو بوسید

آرمان : این بوس واس دستایی که واس آقاش غذا های خوشمزه درست میکنه .. دیگ وقت شوهر کردنت شده بابد پیام بگیرمت ..ریز خندیدم ظرفارو جمع کردم و بردم تو آشپز خونه اومدم کنار آرمان

رومبل نشستم ..دستشو برد سمت ضبط و آهنگ و روشن کرد و

آرمان : نفس میای باهم برقصیم ؟ پاشو دیگ

میدونستپ اگه مخالفت کنم باز کار خودشو میکنه چون دیوونست

باشه ..

آهنگ ای جونم سامی بیگی و گذاشت و پا شدو دستمو گرفت منم همراهش بلند شدم و شروع کردیم به رقصیدن ..کلی عشوه اومدم و قر میدادم همینجوری محو رقص بودم من وقتی صدای آهنگ و میشنوم کلا از خود بی خود میشم و شروع میکنم به رقصیدن ..حس کردم آرمان دیگ نمیرقصه .یه گوشه واستاده بودو بهم نگاه میکرد حس میکردم دستاش داره میلرزه اومد جلوتر لبمو بوسید ..وحشیانه و با ولع میبوسید لرزش لبشو حس میکردم .فهمیدم حالش داغونه ..داغ داغ شده بود دستمو گرفت و منو برد تو اتاق ..ترسیدم ..میخواستم دستمو از تو دستش بیارم بیرون که محکم تر گرفت

آرمان : نفس حالم بده .. نترس .. بهم اعتماد کن نمیزارم اتفاق اون شب تکرار شه فقط یکم
آروم کن تحملش برام سخته ..

حالشو درک کردم . بالاخره اونم مرده یه سری قریضه ها داره .

تی شرتشو دراورد و اومد جلوتر محکم بغلم کرد

قلبش خیلی تند میزد . کنار هم رو تخت دراز کشیدیم هنوز تو بغلش بودم .. دوباره
سرشو آورد جلو و لباسو گذاشت رو لبام .. تی شرتمو دراورد میخواستم مانع شم ولی قدرتشو
نداشتم .. آغوشش و تنگ تر کرد .. از برخورد پوست تنش به پوستم تنم مور مور شد ... تک
تک این لحظه هارو دوس داشتم یکم که گذشت فک کنم آروم تر شد .. لرزش تنش کمتر
شد .. منم از فرصت استفاده کردم تیشرتمو تنم کردم و دوباره بغلش کردم ..

آرمان : بی تابتم نفس .. خیلی میخوامت

از این حرفش خجالت کشیدم .. لپمو کشید

آرمان : نبینم خانومم خجالتی باشه ها .. دیگ حرفی نزدم .. اومد جلوتر و آغوشش و تنگ تر
کرد .. به بوس طولانی رو گردنم گذاشت .. تک تک اون لحظه هارو دوس داشتم ..

آرمان : نفس فرداشب که رسیدیم تهران میام با بابات صحبت میکنم راجب خودمون
باشه عشقم ..

آرمان : نفس من خستم یکم بخوابیم ؟

الان که غروبه . ولی اگه خواب داری میخوابیم

بغلش کردم و سرمو گذاشتم رو سینش و چشمامو بستم و با آرامش خوابیدم

نفهمیدم چی جوری از خواب بیدار شدم ساعت حدود ۱۱ شب بود . آرمان هنوز خوابیده
بود بلند شدم رفتم آشپزخونه و یکم آبمیوه خوردم و رفتم جلوب تلوزیون رو مبل نشستم و
تلوزیونو روشن کردم ..

مشغول دیدن فیلم بودم که آرمانم اومد نشست

آرمان : نفس برو آماده شو باید الان حرکت کنیم که صبح تهران باشیم بابات فردا میخواد
بره انگلیس منم میخوام تا نرفته راجب خودمدن باهاش صحبت کنم .

از طرفی دوس نداشتیم که از کنار آرمان برم از طرف دیگه هم اگه بابا میرفت شاید بیشتر از دوماه میموند و تحمل این دوری نداشتیم واس همین باشه ای گفتمو سریع رفتم که لباسامو بپوشم. آرمانم رفت که لباسشو بپوشه ..

آرمان : نفس آماده ای؟؟ بریم ؟

آره عزیزم آمادم

باهم از کلبه بیرون رفتیم .رومو برگردوندم و سمت کلبه رو نگاه کردم ..

آرمان دوباره میاریم اینجا ؟

آرمان: آره عزیزم معلومه که میارم ..

هیچکیو غیر من نیار اینجا باشه؟؟

آرمان : من که از اولم گفتم اینجا فقط مال جوجه ی خودمه

.دستشو گرفتم و باهم به سمت ماشین حرکت کردیم .. در جلورو برام باز کرد منم نشستم

.. بعد رفت و استارت زدو ماشین و روشن کرد ...

آرمان حوصلم سر رفته میشه ضبط و روشن کنی ؟

آرمان : نکنه بازم میخوای برقصی فقط ایندفعه پسر بدی میشم یه کاری دست جفتمون

میدما!!!

!!! آرمان ..واقعا که

آرمان : خندید و ضبط و روشن کرد .. انگار دنبال یه آهنگ خاصی میگذشت چند تا آهنگ

و عوض کرد تا به این آهنگ رسید

این یه حسه جدیده یکی دوباره از راه رسیده

مثله اون چشمم ندیده انگار اونو خدا واسه من آفریده

آرمان : فقط واس منی جوجه کوچولو

یکی که صافو ساده آروم قدم زد تو امتداد شبه تنهایی جاده

مثه خودم نیست قلبم میلرزه بی اراده

میریزه دله دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

همیشه میمونه اسمش عشقه

اگه من اونو دوست دارم اسمش عشقه

تنهانش نمیدارم اسمش عشقه

میاد کنارم آخه اسمش عشقه

شویه بغضو بارون اشکام میریزه

تویه خیابون حالو روزم مثله مجنون

یخ کرده دستام مثله زمستون

از اینجا شروع کرد به زمزمه کردن آهنگ .. با لبخند بهم نگاه میکرد انگار داشتیم با این آهنگ حرفای دلمونو به هم میزدیم ..

غمه تو دله دیوونه اسمش عشقه

کسی نمیدونه اسمش عشقه

میره نیمونه اسمش عشقه

همه جا جلو چشمه اسمش عشقه

نمیدونه که دنیا اسمش عشقه

دلیله اشکامه اسمش عشقه

دستمو گرفت و گذاشت رو دنده .. دست خودشم گذاشت رو دستم .. کنار آرمان واقعا خوشحالم نمیخوام هیچوقت بدون اون باشم .. حتی تصور یه روز بدون آرمان هم برام مشکله ..

به چند ساعتی تو ماشین نشسته بودیم که حسابی گشتم شد حس میکنم آرمانم گشتم شده بود چون جلوی یه رستوران نگه داشت ..

آرمان : پاشو بریم که خیلی گشتمه

خندیدم و باهم وارد رستوران شدیم و روی دوتا صندلی چوبی که روبروی هم بودن نشستیم .. خیلی شلوغ بود .. متوجه نگاه های سنگینی شدم رومو برگردوندم به اون طرف که دیدم ۳ تا پسر رو صندلی کناری دارن با لبخند بهم نگاه میکنن

آرمان بهم نگاه کرد رد نگاهمو گرفت و تا چشمش به اون پسر افتاد سریع دستمو گرفت و منو با خودش به بیرون از رستوران کشوند

آرمان : ترسیدم تعادلمو از دست بدم و یه بلایی سرشون بیارم .. پرو پرو برگشته داره به
جوجه ی من نگاه میکنه

آرمان : جوجه ؟؟ برم برات شیرینیو پفک و اینا بخرم ؟؟ اگه بخوای دوباره برگردیم میریم
ولی

چیزی نگفتم .. میدونستم همونقدری هم که تحمل کرده و اومده بیرون باید کلی ممنونش
باشم ..

نه من زیاد گشتم نیست

آرمان : پس تا من میرم واسه خانومم خوراکی بخرم تو برو و تو ماشین بشین .. شوپیچ و از
دستش گرفتم و سوار ماشین شدم آرمانم بعد چند دقیقه اومدو خوراکی هارو گذاشت تو
بغلم ..

آرمان : بخور تا جون بگیری عشقم ..

منم شروع کردم به خوردن چیپس .. دیگ خوراکی هام تموم شده بود که تقریبا رسیدیم
آرمان : من همین بیرون تا غروب وامیستم تا وقتی بابات بیاد پیام و بگم .. میتروم برم و
اون زودتر بره

نگران نباش . تو هم خسته ای برو استراحت کن و به دوش بگیر و با بابا و مامانت مٹ
جنتلنا بیا و من با خودت ببر

خندید

آرمان : باشه پس مواظب خودت باش ..

منم خدافظی کردم و سریع وارد خونه شدم

خانوم همتی : سلام خانوم کوچیک رسیدن به خیر

چیزی احتیاج دارین ؟

نه ممنون حمومو برام آماده کن .. بابام کجاست

خانوم همتی : شرکتن یه سری کار داشتن که بابد انجام میدادن گفتن باید قبل رفتنشون
آماده باشه

باشه .. واس شام یه چیز خوب درست کن مهمون داریم

خانوم همتی : چشم خانوم

رفتم تو آشپز خونه و یه لیوان آبمیوه خوردم و وارد اتاقم شدم .. حموم هم که آماده بود .
رفتم و یه دوش مختصر گرفتم و اومدم بیرون

به تونیک فیروزه ای پوشیدم که دو قسمت بالاش با مروارید تزیین شده بود .. چون رنگ
چشممام آبی بود خیلی بهم میومد یه شلوار ستش هم پوشیدم و شالمو گذاشتم رو سرم و
یکمم آرایش کردم . مشغول آماده کردن خودم بودم که گوشیم زنگ خورد وای نه اینکه
حامده . باید حتما امروز تکلیفمو باهش روشن کنم و بهش بگم که علاقه ای بهش ندارم
.واس همین گوشی و برداشتم

حامد: سلام نفس خوبی ؟ حالت خوبه ؟ آرمان گفت مریض بودی و مجبور بود ببرت تهران

این حرفارو ولش کن بیا خونمون میخوام راجب یه موضوع مهم باهات صحبت کنم

حامد : باشه تا پنج دقیقه دیگ اونجام ..

گوشیو گذاشتم و رو تخت و موهامو اتو کشیدم و

یکم پشتشو اونجوری که آرمان دوست داره باز گذاشتم .. یکمی گذشت که خانوم همتی
صدام کرد

خانم کوچیک ؟؟

جانم ؟

خانوم همتی : آقا حامد اومدن

راهنماییشون کن تو اتاقم

خانوم همتی : چشم خانوم

چند دقیقه گذشت و حامد وارد اتاقم شدم

حامد: چه خوشگل کردی نفس خانوم .. نکنه گفتی پیام که قاپمو بدزدی ها ؟؟

حامد شوخیو بس کن میخوام راجب یه موضوع مهم باهات صحبت کنم

حامد؛ چه موضوعی اینقد مهم شده که تو اینجور خشک باهام حرف میزنی . نکنه به خاطر

اینه که بابات میخوام برم ؟ دلت برام تنگ میشه ؟

مگه تو هم میخوای بری؟؟

حامد : یعنی میخوای بگی به خاطر این موضوع نبوده که اوردیم اینجا؟؟.

نه حامد یه موضوع مهم تر از اونه که ازت خواستم بیای اینجا تا بتونم راحت تر باهات حرف بزنم ...

حامد رو صندلی کنار میز آرتیشم نشست و سکوت کرد انگار منتظر شنیدین حرفام شده بود

بین حامد تو واقعا برام از بچگی مث یه حامی بودی کسی که تونستم تو سخت ترین شرایط زندگی بهش

تکیه کنم .. هر وقت مشکلی برام پیش میومد سریع خودتو میرسوندیو مشکلمو حل میکردی .به خاطر همه ی این لطف هایی که بهم کردی ازت ممنونم ..ولی من عاشقت نیستم حسم به تو برادرانست نمیتونم بیشتر از این حسی بهت داشته باشم .نمیتونم تورو به عنوان همسرم نگاه کنم ..مث داداشم دوست دارم .

حامد : بعد این همه وقت ؟ تازه فهمیدی که بهم حسی نداری؟؟ پس چرا تا حالا کنارم بودی ؟ کسی تو زندگیته ؟

نگاش کردم و چیزی نگفتم

حامد : اون آرمانه که جای منو تو قلبت گرفته ؟

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم

حامد : شاید اگه پسری غیر اون بود جلوت وایمیستادم نمیزاشتم ترکم کنی ..ولی آرمان واقعا پسر خوبیه .میتونه خوشبخت کنه . من انتخابتو تحسین میکنم خندیدمو بهش نگاه کردم اومد جلومو پیشونیمو بوسید که دراتاقم باز شد ..وای نه اینکه آرمانه ..چی جوری اومده تو خونه ..دست گل از دستش افتاد پایین .اومد جلو و شروع کردن به زدن حامد

به قصد کشت حامدو میزد .حامد جون نداشت که از خودش دفاع کنه جیغ میزد و کمک میخواستم التماسش میکردم ولی دس بردار نبود ..مث اینکه داداشاش صدای جیغمو شنیدین اومدن بالا و آرمان و بزور نگه داشتن حامدم از فرصت استفاده کرد و فرار کرد آرمان : ولم کنین باید بکشمش .. میخوام بکشمش . د ولمممم کنین لا مصبا ...

صورتتم از گریه خیس شده بود آرمان داد بلندی زد که خونه رو لرزوند

آرمان گمشین بیرون میخوام با این دختره ی.. بسم الله .گم شین بیرون
داداشاش با ترس بهم نگاه کردن و از اتاق رفتن بیرون ..آرمان اوند جلو نفسش به نفسم
میخورد .از سدت عصبانیت رگ گردنش متورم شده بود صورتش
قرمز قرمز بود ..

اونجوری که تو فک میکنی نیست من همه چیو برات توضیح میدم فقط گوش کن
با سیلی که به گوشم زد ساکت شدم ..مطمعن بودم جای دستاش تا یه هفته ای رو صورتم
میمونه ..از سوت درد نمیتونستم سرمو بیارم بالا ..

آرمان : وقتی نمیخواستیم چرا بازیم دادیم ها ؟؟؟ موهاتو واس این باز کردی نه ؟؟؟ مگه
نگفتم نمیزارم مال کسی بشی ؟؟؟ واس همین زودفرستادیم

که برم خونه نه ؟ که به معاشقت با عشقت برسی ؟؟؟

داغونم کردی نفس.. نمیزارم به آب خوش از گلوت پایین بره . زندگیو جهنم میکنم
همکنطور که زندگیو جهنم کردی ..

گریم شدت گرفت ..زجه میزدم .. کسی که عاشقم بود و طاققت دیدن ناراحتیمو نداشت حالا
جلوم واستاده بود و میگفت که زندگیو جهنم میکنه ..

آرمان : وقتی میبوسیدت همون حرفایی که به من میزدیو به اونم میزدی نه ؟ چقد خر بودم
که نفهمیدم یهو صمیمی شدنت با من الکیه .دیوونه من که عاشقت بودم ..دیونوت بودم
.دیگ چی میخواستی ها ؟؟؟ چی میخواستی ی که من نداشتم ؟؟؟ د حرف بزنی دیگ

هه فکر کردی حامدو میاری اینجا و من بیخیالت میشم و میزارم هر غلتی بخوای بکنی ؟؟
آره ؟؟ کور خوندی .. مجبوری باهام ازدواج کنی .. تا قبل از این به عنوان زن زندگیم .. به
عنوان عشقم میخواستم ببرما خونه .. ولی حالا به عنوان کلفتم میبرمت .. هرچند که اینم
واس دختری مٹ تو خیلیه .. دارم بهت لطف میکنم .. در ضمن حق نداری تو زندگیم
دخالت کنی .. خر شب هر دختری که دلم بخوادو میارم خونم .. مزاحم شب قشنگم نمیشی
فهمیدی ؟؟؟ فکر نه گفتن و هم از سرت بیار بیرون

چون اینجوری باباتو میکشم .. خیلی دوسش داری نه ؟؟ تصمیم خودتو بگیر یا بایات
میمیره یا میای و کلفتم میشی .فهمیدی؟؟ کلفت اینو گفت و از اتاق رفت بیرون و در و
محکم بست ..نشستم تو اتاق و فقط گریه کردم .. خدایا چرا اینجوری شد ؟ من که عاشق
آرمانم .من که دوسش دارم .. اون دچار سو تفاهم شده چی جوری میخوام که بهش

بفهمونم .. باید باهش ازدواج کنم .. باید کم کم بهش بفهمونم که داره راجبم اشتباه فک میکنه .. اگه بابامو بکشه چی ؟ این دیونست وقتی بگه به کاریو میکنه حتما اونکارو انجام میده رفتم جلو آیینه یکم به سرو وضع رسیدم و رفتم پایین .. بابا و آقای مجد کنار هم نشسته بودن .. مامان آرمان بلند شد و اوند جلو و لپم و بوسید

مامان آرمان : عروس گلم پنجه ی آفتابه ماشالله به پسریم که چه سلیقه داره ..

به آرمان نگاه کردم با پوزخند بهم نگاه کرد

ممنون لطف دارین

سلام عمو جون خوش اومدین

آقای مجد : فدات شم دختر گلم .. از اولشم میدونستم که عروس خودمی . لبخندی زدم و بهش نگاه کردم از همچین پدر مهربونی همچین پسر خشنی واقعا بعید بود

رفتم و کنار بابا نشستم .. خانواده ها شروع کردن به

صحبت های اولیه ..

بابا هم گفت که نظر من براش مهمه . بهم نگاه کرد . غمی تو چسماش بود انگار اونم میدونست که قرار بدبختی دخترشو ببینه . با لبخند بهش نگاه کردم نمیخواستم ناراحتیشو ببینم ..

بابا: نظر تو چیه دخترم ؟

هرچی شما بگین بابا

آقای مجد : پس مبارکچهه

بعد از صحبت راجب مهریه و اینا قرار شد که بابا سفرشو به روز عقب بندازه و امشب منو آرمان بریم محضر و عقد کنیم تا بابا با خیال راحت بره انگلستان

بابام نمیدونست که با این کارش داده حکم بدبختی منو امضا میکنه ..

رفتم بالا که آماده شم .. یه مانتو مشکی و شلوار مشکی و کفش مشکی پوشیدم و یه شالم گذاشتم سرم .. موهامم جمع کردم بالایی بستم .. دوباره رفتم پایین که مامان آرمان با دیدن این که یه دست مشکی پوشیدن تعجب کرد

مامان :وا مادر خوب نیست یه نو عروس لباس مشکی بپوشه ها . الان که دیرمون شده ولی دیگ اینارو نپوش باشه دختر خوشگلم؟؟

بهش نگاه کردم چه زن مهربونی بود .. لبخندی بهش زدم و گذارش قرار گرفتم و باهم سوار ماشین شدیم

حرکت کردیم تا به محضر رسیدیم .. چون اون بکی از آشناها بود حاضر شد به خاطر ما اونموقع شب محضرو باز کنه ..

از پله ها رفتیم بالا .

منو آرمان رفتیم و تو جایگاه عروس و داماد نشستیم اشکی از چشمم چکید پایین که از چشم آرمان دور نمود

آرمان : این تازه اولشه .. شبای بدتر از این و پیش رو داری

دستمو اوردم بالا و اشکم و با دستم پاک کردم

عابد شروع کرد به خوندن خطبه ی عقد

آیا وکیلیم؟؟

سومین بار بود که عابد اینو میپورسید به بابام نگاه کردم .. به خاطر اون مجبور بودم .. طاققت دیدن مردن بابامو نداشتم .. چشمامو بستم

با اجازه ی پدرمو بزرگترای مجلس بله ...

همه صوت و جیغ زدن و برامون دست میزدن ولی داداشای آرمان با ناراحتی بهم نگاه کردن .. انگار اونا میدونستن که آرمان چه کارایی که نمیتونه بکنه

بهشون لبخند زدم

آرمان : نکنه داداشمو هم میخوای؟؟ نمیزارم اونارو بدبخت کنی .پوزخندی بهم زد .. بلند شدم و رفتم تو آغوش بابام ..تو بغلش گریه میکردم

بابا : ای بابا دخترم زودی میام ..تا چشم رو هم بزاری

اومدمو عروسیتونو میگیریم .. نگران نباش دختر گلم

بیچاره پدرم که فکر میکنه به خاطر اینکه که دارم گریه میکنم .. نمیدونه که تو قلبم چی میگذره به آرمان نگاه کردم دیدم داره با خشم به منو بابام نگاه میکنه.. از بابام فاصله

گرفتم مامان آرمان اومد جلو و بغلم کرد

مامان : خوشبخت بشی دخترم

ممنونم مامان

انگار خوشحال شده بود که مامان صدایش زدم لپمو بوسید دستمو گذاشت تو دست آرمان اونم نامردی نکرد جوری دستمو فشار داد که حس کردم الانه که انگشتای دستم بشکنه .. نزدیک ماشین شدیم . با بابام خدافظی کردم و سوار ماشین آرمان شدم .. قرار شد که تو این مدتی که بابا نیست من تو خونه ی آرمان بمونم تا برگردن و برامون عروسی بگیرن .
میشه ضبط و روشن کنی ؟

آرمان : نه صداتو ببر و ساکت شو تا برسیم .. به خونه رسیدیم آرمان کلیدو و از جیبش درآورد و مشغول باز کردن درشد .. وارد خونه شدم . چقد قشنگ بود ..خونه ای که قرار بود به عنوان عروس واردش بشم حالا به عنوان یه کلفت واردش شده بودم .. آرمان گوشیه برداشت

انگار میخواست به کسی زنگ بزنه ..

آرمان : سلام ستاره خوبی ؟ بیا خونم دلم برا عشوه هات به ریزه شده.. میخواوم شب و کنار هم بگذرونیم مٹ قدیما

پاهام شل شد .. نای ایستادن نداشتم .. این زندگی من نبود .. تحمل و ایستادن و نداشتم ..
آرمان : وقتی عشقم میاد سعی کن این جاها آفتابی نشی .. برو تو اون اتاقو درو هم قفل کن .. فهمیدی؟؟

سرمو تکون دادم و وارد اتاقی شدم که قرار بود از الان مال من باشه ..

لباسامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و شروع کردم به گریه کردن .. حقم از زندگی این نبود .وقتی چشم باز کردم مادرم از دست دادم از بچگی سایه مادری بالای سرم نبود همیشه وقتی مادریو میدیدم که به بچش محبت میکرد با حسرت بهشون نگاه میکردم ..
بزدگ که شدم عاشق شدم ولی حالا اونم دیگ ندارم .

صدای خنده های آرمانو ستاره میومد .. هق هق گریه هام بیشتر شد .. حالا باید صدای خنده های شوهرمو با کس دیگه ای میشنیدم .. شبی که قرار بود بهترین شب زندگیم شه حالا بدترین شب زندگیم بود .. عشقم شبشو به جای من با کسه دیگه ای میگذروند ..
آرمان نمیدونست که با اینکارش حکم مرگمو امضا

میکنه .. اینقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد صبح با صدای آرمان از خواب پا شدم ..

نفس؟؟؟ نفس؟؟؟

رفتم بیرون از اتاق .. ستاره با یه لباس خواب کاملا باز تو بغل آرمان بود

آرمان : واس منو عشقم نهار درس کن تا ما برمیگردیم غدامون باید آماده باشه

شکستم .. خورد شدم ولی آرمان اینو نفهمید . نفهمی که داره با حرفاش آتیشم میزنه ستاره لباسشو پوشیدو باهم رفتن بیرون .. شوهرم با یه دختر دیگ رفت بیرون .. کسی که قرار بود بقیه زندگیمو باهاش باشم داشت به خاطر یه سوء تفاهم اینجوری آزارم میداد .. داشت داغونم میکرد ..

آرمان و ستاره رفتن بیرون .. منم به در بسته نگاه میکردم .. هه من برم براش نهار درس کنم که با معشوقش بخوره ؟ کور خونده اینقد فلفل تو اون حلق ستاره خانوم میکنم که بفهمه نباید به شوهر مردم چشم داشته باشه .. هه حالا ببین . نفس نیستم اگه نچزوندتم ..

مشغول درس کردن قرمزه سبزی خوشمزم شدم که گوشیم زنگ خورد با دیدن ایم نازنین از ته دل خوشحال شدم واقعا بهش تو این موقعیت احتیاج داشتم باید حتما باهاش حرف میزدم .. گوسيو برداشتم

سلام نازی

نازنین : واقعا که نفس یعنی تو ازدواج میکنی و ما نباید بفهمیم؟؟ واقعا که .. اینقدر مارو قابل ندونستی

نازنین دیونه ای ؟ تو بهترین دوستمی بیا اینجا میخوام باهات حرف بزوم .. ازدواج کجا بود

نازنین : واقعا که یعنی بازم میخوای بییچونی

نه نازی این ازدواج به دروغه یه دروغ میفهمی ؟ دیشب شوهرم به جای من با یه هرزه ی خیابانی خوابید

نازنین : چی میگی نفس چرا گریه میکنی ؟ نازی برات بمیره . تا چند دقیقه دیگ اونجام ..

قرمه سبزیمم که دیگ آماده شده بود آخیش حالا واستا بیان تو ظرف این دختره فلفل بریزم ..

رفتم تو اتاق تا به خودم برسم . یه دامن کوتاه قرمز پوشیدم که تا رون پام بود با یه تاپ
قرمز .. نباید جلوشون خودمو ضعیف نشون بدم که سعی کنه بیشتر عذابم بده صدای در
اومد ..رفتم درو باز کردم

نازنین : ای جوووونم خوشگل خانوم ..چه جیگری شدی مطمئنم آرمان اینجوری بینتت
آب از لب و لوچش آویزون میشه

فعلا که آقا سرش به این و اون گرمه

نازنین اومد تو اتاق و رو مبل نشست منم شروع کردم به توضیح دادن قضیه
نازنین : الهی بمیرم برات چی کشیدی دیروز نگران نباش بزار بیان خودم هر چی دهنمه به
این پسره ی آشغال بگم ..

نه نازی تو به روی خودت نیاز که میدونی قضیه رو اون خودش همینجوریشم دیوونست
دیوونه تر میشه ..

صدای در اومد نازی رفت و درو باز کرد منم بلند شدم و جلوی در واستادم هه ستاره با یه
لبخند اومد داخل

ستاره : ناهارو آماده کردی؟؟ کاری نکن که به آرمان بگم بندازتت
بیرون ..حواستو جمع کرد آرمان پشت به من بود منو که نگاه کرد از حرکت ایستاد .. هه این
تازه اولشه

مطمئن باش که منم مشتاق ازدواج با همچین آدم روانی نیستم اگه میدونستم با درس
نکردن ناهار از اینجا آزاد میشم اینکارو نمیکردم ولی حیف که دوست جونم جونتونو نجات
داد ...یه عشوه هم ریختم و امدم دست نازی و گرفتم .. بریم عزیزم ناهار آماده ست ..
آرمان هنوز زل زده بود بهم و چیزی نمیگفت که بهو ستاره آویزش شد دستشو گذاشت رو
گردن آرمان

ستاره : نیگا عشقم چه پررو شده بیخیال خودتو عشقه ..

یه پوزخند بهشون زدم و رفتم تو آشپز خونه از قبل تو ظرف ستاره فلفل ریخته بودم.. ظرف
و گراشتم جلوش

بفرما معشوقه ی جناب مجد

به جای اینکه ناراحت شه با خوشحالی بهم نگاه کرد

وای عزیزم ممنون

آرمانم بدون حرفی رو صندلیش نشست انگار کلافه بود..انتظار داست که جلوش گریه و زاری کنم..من که گناهی نکردم.اگه گناه کار بودم حتما اینکارو میکروم ولی نه حالا ..

نازنین هم کنارم رو صندلی نشست

نازنین : میگم نفس سهیل داره از ایتالیا میاد دیشب

راجب تو ازم میپرسید گفتم که اردواج کردی واقعا ناراحت شد گفت که داره میاد ایران که از نزدیک ببینه تازه گفت اگه طلاق گرفتی حتما بهش بگم که بیاد خواستگاریت .گفته اگه نفس با بچه هم برگرده بازم میخوامش

سهیل دیگ کی بود؟چرا نازنین داشت چرت میگفت یه نگاه بهش کردم که یه چشمک بهم زد که حساب کار دستم اومد (: الحق که دوست خودمه

ا؟ واقعا داره میاد؟ حیف شد ای کاس دو هفته قبل میومد آرمان با مشت کوبید رو میز

آرمان : خفه شین میخوام غدامو کوفت کنم ..

نازی پاشو بریم تو اتاق راجبش حرف بزیم ..ستاره قاشقشو گذاشت تو دهنش صورتش قرمز قرمز شده بود جیغ کشیدو رفت سمت دستشویی ولی آرمان دنبالش نرفت .. چشماش قرمز قرمز بود

آرمان : تو با نازی هیچ جهنمی نمیری .نازنین خانوم احترامتون واجب ولی همین الان از خونه ی من برید بیرون ..بیرون از اینجا میتونی با نفس در ارتباط باشی ولی نه تو خونه ی من..

چیه آرمان ؟ تو که گفتی من زنت نیستم کلفتتم.. مگه کلفتا حق ازدواج ندارن ؟ چرا نازنین بمون اتفاقا میخوام بیشتر راجبش بدونم سهیل دیگ چه چیزی راجبم گفت ؟ با سیلی که آرمان بهم زد دیگ نتونستم حرفی بزنم ..

این هرزه بازیات و بزار وقتی رفتی خونه ی بابات با آقا سهیلت عشق و حال کنی ..تو خونه ی من وقتی هستی حق نداری راجب مرد دیگه ای حرف بزنی فهمیدی ؟

ایندفعه از دادش نترسیدم ..زل زدم تو چشماش منم صدامو مٹ خودش بردم بالا

چطور تو تو خونه ای که من هستم با معشوقه هات میای اونوقت انتظار نداری من حرفشو بزمن؟؟؟ هه

برام جالبه .هروقت تو احترام منو این خونه رو نگه داشتی منم احترامتو نگه میدارم .. اینو گفتم و رفتم تو اتاقمو درو محکم بستم ..نازنینم از خونه رفت .. بهم اس دادو گفت که نگرانش نباشم بهم گفت که کمکم میکنه که از این زندون خلاص شم صدای پچ پچ ستاره و آرمان میومد ولی نمیتونستم بفهمم که دارن چی بهم میگن .. بعد چند دقیقه هم ستاره از خونه رفت بیرون آرمان هم صدام کرد .. نفس؟؟؟

ها چیه ؟

آرمان : دیگ حق پوشیدن همچین لباسایی تو خونه ی من و نداری .فک نکن با این کارت تحریک میشم ..

آ؟ واقعا ؟ فک میکنی اینقد برام مهمی که به خاطر تو همچین لباسی بپوشم ؟ چون نازی اومده بود پوشیدم وگرنه تو لیاقتت هرزه هایی مٹ ستارست نه منی که ..

آرمان : آره یادم نبود این این لباسارو فقط واسه

حامدو سهیل میپوشی نه؟؟ نکنه به سهیل هم با حامد خیانت کردی؟کلا شگردت اینه نه؟؟

بغض کردم .. دوس نداشتم که آرمان راجبم اینجوری فک کنه .. من غیر از اون کسیو تو قلبم نداشتم آخه لعنتی من که تو کلبه جلوی تو اینقدر معذب بودم چی جوری جلوی بقیه میتونم اینجوری لباس بپوشم مگه من هرزم ؟ گناهم چی بود ؟ من چه گناهی کرده بودم که بابد مستحق این حرفا باشم ؟ چه گناهی؟؟؟

با نفرت بهش نگاه کردم رفتم تو اتاقمو درو بستم سرمو گرفتم تو دستم ..لباسمو با یه شلوار و بلوز اسپرت سفید مشکی آدیداس عوض کردم رفتم تو آشپزخونه .واقعا به یه نوشیدنی احتیاج داشتم .. در یخچالو باز کردم و آب میوه از توش برداشتم و شروع کردم به نوشیدن ..

بعد آرمان هم اومد تو آشپزخونه

آرمان : امشب خونه ی مامان اینا دعوتیم نمیخوام اونا از دروغی بودن ازدواج ما بویی ببرن البته داداشام میدونن ولی مطمئنا که چیزی به مادرم نمیگن . نمیخوام مادرم ناراحت شه پس سعی کن جلوش تظاهر کنی که عاشقمی .. شنیدی که چی گفتم؟؟

شالمم آزاد رو سرم گذاشتم و رفتم بیرون آرمان هم رو مبل نشسته بود و سرش به سمت آسمون بود انگار کلافه به نظر میومد اونم یه کت سفید پوشیده بود ناخودآگاه به خاطر اینکه باهم ست کرده بودیم یه لبخند به لبم اومد .. انگار متوجه من شد بلند شدو اومد روبه روم منم خندم و قورت دادمو با اخم بهش نگاه کردم

آرمان اول بهم لبخند زد ولی بعد دوباره جدی شدو همون آرمان عصبی این مدت شد یه دستمال

برداشت و اومو جلو و رژمو پاک کرد ... شالمم انداخت و موهامم جمع کردو با گیره بست اصلا از اینکارش ناراحت نشدم . خوشحال شدم که هنوز بهم اهمیت میده ولی با حرفش دوباره ناراحتم کرد

آرمان : اینکارارو بزار رفتی خونه بابات . خوشم نیاد خونوادم به چشم یه پسر بی غیرت بهم نگاه کنن .

این و گفت و از خونه بیرون رفت . منم اخم کردم پشت سرش حرکت کردم ...

سوار ماشین شدم .. هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد .. به خونشون که رسیدیم ماشینو نگه داشت .. منم سریع پیاده شدم .. مادرش به استقبالمون اومده بود .. خیلی زن خوب و مهربونی بود .. اگه منم مادر داشتم حتما مامان آرمان مهربون میشد ..

رفتم جلو و بوسیدمش

مامان : خوش اومدی عروس گلم پسرمنم که اذیتت نمیکنه؟

نه مامان جان این چه حرفیه من مسبب زحمتشم .. آرمان از هر نظر بی نظیره .. اینو گفتم گفتم و با پوزخند بهش نگاه کردم . آرمان اومد جلو و دستمو گرفت .. انگار جریان خون بدنم سرعتش بالا تر رفت اصلا دوس نداشتم دستمو از دستش جدا کنم .. یعنی این دستا دو ماه دیگ مال کس دیگه ای بود؟؟

نمیخواستم به این چیزا فک کنم .. باهم وارد اتاق شدیم ..

مامان جون هم پشت سرمون اومد .. رفتم تو اتاق آرمان که لباسمو عوض کنم چه اتاق قشنگی بود . این دیگ چیه .. عکس منو حامدو زده بود به دیوار و باهاش دارد بازی میکرد اینقد بازی کرده بود که عکسمون سوراخ سوراخ بود .. همینقد امیدی هم که داشتم پر پر شد .. یعنی اینقد ازم متنفر بود؟ به خاطر کاری که نکردم داشت اینجوری هم خودشو مجازات میکرد هم منو؟؟؟ روبروی عکس واستاده بودم که آرمان اومد تو؟

آرمان : چیه ؟ این عکس نظر تورو هم جلب کرده ؟؟

میخوای تو هم بازی کنی ؟؟؟

مثلا با این کارا میخوای به چی برسی آرمان ؟؟ حتی نداشتی برات توضیحی بدم که چه اتفاقی افتاده زندگیمونو واس یه چیز بیخود داری خراب میکنی

داد زد

آرمان ؛ خفه شو نفس خفه شووووو صداتو ببر .. چیز بیخود؟ تو بغل اون مرتیکه عوضی بودی و میخندیدی نکنه اینا واست چیزی نیست ؟؟ آره دیگ اینقد بغل پسرای مختلف بودی که این چیزا برات عادیه

با تمام وجودمم ازت متنفرمم آرمان ..

گنگ نگام کرد . اینو گفتم و از اتاق اومدم بیرون و در محکم بستم .. داداشش آریا اومدو سرشو به نشونه

تاسف برام تکون داد حتی سلامم بهم نکرد ... آخه چرا ؟ مگه من چی کار کردم ؟؟ چه گناهی مرتکب شدم که باید اینجوری مجازات شم ؟ از گوشه ی چشمم یه قطره اشک اومد پاکش کردم و رفتم پیش آقای مجد یا همون پدرجون نشستم ..

پدرجون : خوبی عروس گلم ؟ پسرم که اذیتت نمیکنه اگه چیزی لازم داشتی حتما بهم بگو نه پدرجون ممنون همه چی خوبه ..

پدرجون : خو خدارو شکر ..

مادرجون غذارو آماده کرد و همه رفتیم و پشت میز نشستیم .. جلوی منو آرمان فقط یه ظرف بود ..

مادرجون : نفس جان تو و آرمان تو یه ظرف غذا بخورین لازم نیست مراعات مارو بکنین . میدونم آرمان دوس داره اینجوری غذا بخوره مادرجون برامون غذا کشید .. یکمی از غذا خوردم .. برام مٹ زهر بود .. یاد خاطراتمون تو شمال افتادم چقد روزای خوبی بود ناخودآگاه اشکام شروع به اومدن کرد . یعنی آرمانم حال منو داشت ؟ هنوز هیچی از غذا نخورده بود .. پاشدو رفت تو اتاقش ..

مادرجون : وا پسرم چشه مادر ؟

یکم سر درد داشت مامان حتما واس همینه

یعنی اینقد ازم بدش میومد که حاضر نشد باهام تو یه ظرف غذا بخوره .. منم بلند شدم رفت پشت اتاق .. این صدای گریه های آرمان بود ؟ یعنی ستاره

چیزیش شده ؟ فداش شم چی داره اینقد اذیتش میکنه ؟ زندگی با من ؟؟ دوری از ستاره ؟ نترس آرمان همه ی اینا تا ۲ ماه دیگ تموم میشه .. دیگ راحت میشی آرمان بغضم گرفته بود رفتم تو دستشویی و شروع کردم به گریه کردن .. خدایا این چه زندگی بود ؟؟ چرا من نمیتونم هیچوقت طعم خوشبختیو بچشم ؟؟

با دستمال صورتمو پاک کردم رفتم تو اتاق .. آرمان رو تخت دراز کشیده بود روش به طرف پنجره بود .. نمیخواستم بیشتر از این اذیتش کنم .. بالشتمو برداشتمو رفتم رو زمین دراز کشیدم .. خوابم نمیبرد ولی چشمامو بستم .. صدای قیژ قیژ تخت میومد انگار آرمان از جاش بلند شده اومد حس میکردم یکی دستش تو موهامه .. به غیر آرمان که کسی نبود تو اتاق .. خوشحال شدم .. از اینکه ذره ای بهم اهمیت داده بود .. بالشتشو گذاشت کنارم منو به سمت خودش کشید .. چشمامو باز نکردم .. دلم نمیخواست از آغوشش بیام بیرون .. محکم بغلم کرد .. یه چیزی زیر لب گفت که نفهمیدم اینقد آرامش داشتم که نفهمیدم چی جوری خوابم برد صبح که از خواب بیدار شدم آرمان رو تخت بود .. پس قبل اینکه بیدار شم رفته بودو رو تختش خوابید با یاد آوری دیشب لبخندی رو لبم اومد صورتمو شستم و آرایشمم و ترمیم کردم و لباسمو پوشیدم و رفتم پایین .. منتظر بودم که آرمان هم بیدار شه و بریم خونه .. نیم ساعت بعد آرمان هم اومد پایین و رفتیم تو ماشین نشستیم و حرکت کرد .

آرمان : مامان گفت امشب عروسی دختر خالماه اگه لباس نداری بریم بخریم

نه ممنون با نازنین میرم

آرمان : لازم نکرده با اون دختره جایی بری ..

کنار یه فروشگاه نگه داشت .. خودش پیاده شدو رفت و با یه نایلون برگشت گذاشت تو بغلمو حرکت کرد ...

حتی واس انتخاب لباس هم ازم نظر نخواست .. هه ! دوباره پاشو گذاشت رو گازو چند دقیقه بعد کنار خونه نگه داشت . باید حتما به زیور زنگ میزدم که امروز بیاد و آمادم کنه میخوام از هر لحاظ بی نقص باشم ..

از ماشین پیاده شدمو رفتم تو اتاق خودم ک زنگ زدم به زیور

زیور : سلام خانوم خوبین؟

سلام زیور امروز بیا اینجا شب عروسی دختر خاله ی آرمانه میخوام بی نقص باشم ...
آرمانم رفت شرکت ..

منتظر شدم که زیور بیاد .بهم گفت قبل اینکه موهامو درس کنه باید لباسمو بپوشم ..لباسو
از نایلون اوردم بیرون .یه لباس شب مشکی دکلته

خیلی خوشگل بود یه کت حریر مشکی هم روش داشت واقعا عالی بود پوشیدم و جلوی
آئینه واستادم .. لباس تو تنم فوق العاده شده بود ..

چون تنگ بود هیکلمو به خوبی نشون میداد.. زیور هم اودمدو کارشو شروع کرد .. ۳ ساعتی
مشغول بود .. تا کارش تموم شد

زیور : خانوم تموم شده ..

بلند شدمو به آئینه نگاه کردم ..واقعا فوق العاده شده بودم .. زیور رفت و منم رفتم جلوی
تلوزیون و منتظر شدم که آرمان بیاد .. صدای در اومد .. آرمان اومد و پشتش ستاره هم
وارد اتاق شد با یه لباس جلف قرمز ...

رفتم سمتشون

سلام اگه همه آماده این بریم؟؟

آرمان بهم نگاه کرد ..پلکش هم حرکت نمیکرد

ستاره :آرمان این دختره هم باهامون میاد؟؟

آرمان: نه اگه تو نخوای نمیاد عشقم

ستاره ؛ میخوام امشب شب منو تو باشه آرمان به این بگو نیاد آرمان دست ستاره رو گرفت
و باهم از خونه خارج شدن

همین؟؟ من به خاطر اون اینهمه به خودم رسیدم اونوقت اون رفت؟؟ اونم با ستاره؟؟؟

زنگ زدم به آژانس و منتظر تاکسی شدم ..کورخوندی آرمان خان میام اونجا ولی به نگاه
هم بهت نمیندازم

شما با ستاره جونت خوش باش بعد از چند دقیقه به تالار رسیدم ..

رفتم و مانتومو داوردم و نشستم که پسری به سمتم اومد

سلام خانوم خوش اومدین .. شما دوست عروس خانومین ؟

نه خیر زن منه .. صدای آرمان بود .. هه ببو گلایی واس من باغیرت شده .. چیزی نگفتم و از جلوشون رو شدم حتی نگاشم نکردم . پیش مادر جون نشستم آرمان و ستاره هم کنارمون نشستن

مامان جون این پسره که اومدو بهم سلام کرد کی بود؟

مامان : پسر خاله ی آرمانه دخترم ...

چه پسر با شخصیتی بود

آرمان با خشم بهم نگاه کرد بی توجه بهش به مامان نگاه کردم .. دستاشو مشت کرده بود ...

اون پسرخالش که فهمیدم اسمش هیراد بود دوباره اومد

هیراد: آرمان نگفته بودی زن به این زیبایی داری چهرتون شبیه دخترای اروپاییه بلوند و چشم آبی .. آرمان از بچگی بهترین چیزارو برمیداشت از اینکه بهم بهترین گفته بود لبخندی بهش زدم ..

ممنون نظر لطفونه ..

آرمان : تو هم از بچگی چشمت دنباله بهترین های من

بود ولی تو این یه مورد کور خوندی هیراد

هیراد: شنیدم که نامزدین پس هنوز من شانسی دارم اینو گفت و از جمعمون فاصله گرفت . صورت آرمان از خشم قرمز شده بود .. واقعا ترسناک شده بود..

دست ستاره رو گرفت و باهاش به پیست رقص رفت مشغول رقص با اون شد .. بی تفاوت بهشون نگاه کردم .. انگار متوجه نگاهم شد چون لپ ستاره رو بوسید .. هه اون زن داشت ولی یکی دیگه تو بغلش بودو داشت باهاش میرقصید .. بغض کردم .. نگامو ازشون برداشتم که هیراد اومد

میتونم افتخار رقص با شمارو داشته باشم؟؟

یه نگاه به آرمان و ستاره کردم . ستاره تو بغلش میرقصید و واسش عشوه میومد . واس شوهر من .. خیلی اعصابم خورد شد

به دست هیراد نگاه کردم که به سمتم گرفته شده بود دستمو با عشوه گذاشتم تو دستشو بلند شم و باهاش به پیست رفتم ...

آرمان به صندلیم نگاه کرد وقتی دید نیستم با تعجب سرشو برگردوند و دنبالم گشت ..میخواستم متوجهش کنم که کنارش واستادم ..

هیراد میشه بگی این آهنگو عوض کنن؟ با این آهنگ نمیتونم خوب برقصم ...

آرمان با حرص برگشت سمتم .. با چشمش داشت برام خط و نشون میکشید بی توجه بهش مشغول رقصیدم شدم کلی هم عشوه و قر به رقصم اضافه کردم ..همش سنگینی نگاه آرمانو حس میکردم انگار که تمام حواسش به ما بود ..واس همین باید بیشتر میسوزوندمش ..به هیراد نزدیک تر شدم ..دست آرمان مشت شد ..

هیراد: خیلی خوب میرقصی رقصیدنم باید یکی از هنراتون باشه ..

خندیدم ..ممنون لطف داریم به آرمان با پوزخند نگاه کردم وقتی متوجه من شد لبشو گذاشت رو لب ستاره و اونو بوسید ..با تمام نفرت

بهش نگاه کردم و نگاهمو ازش گرفتم ..

هیراد : من اگه جای آرمان بودم هیچوقت زیبایی شمارو به دختری مث ستاره ترجیح نمیدادم ..

لبخند زدم و سعی کردم با عشق به هیراد نگاه کنم .. سرشو آورد جلوتر .خیلی بهم نزدیک شده بود که آرمان با عصبانیت اومدو با مشت کوبید تو دهن هیراد

آرمان : کصافت تو غلت میکنی میخواستی زمو ببوسی خجالتم خوب چیزیه ..حیف که مسر خالمی وگرنه ..

دستم گرفت و منو با خودش کشوند به حیاط تالار منم هرچی تقلا کردم نتونستم دستمو جدا کنم از دستش بالاخره پست به درخت واستاد

آرمان : مگه بهت نگفتم تو این دو ماه حق نداری از این غلتا کنی ها؟؟ گفتم یا نگفتم؟؟؟
نگفتم هرزه بازیات و نگه دار واس خونه بابات؟؟؟

با تمام توانم زدم تو گوشش

چی فک کردی با خودت ها؟؟؟ مگه من مث تو لاشیم که با وجود اینکه زن داری هر روز بغل دخترای از خودت بی خود تر میری؟؟ هرزه من نیستم ... تو تو کصافت کاری دست

منم از پشت بستی آقای مجد .. حداقل مٹ تو بیشرف نیستم که جلوی خانوادت آبروتو ببرم و یکی دیگرو ببوسم ..آها و راجب هیراد .. پسره ی خوبیه . دو ماه بعد وقتی

ازت طلاق گرفتم راجبش فک میکنم ..حداقل مٹ تو پست نیست قبل اینکه چیزی بگه رفتم تو تالار ..آرمان هم بعد چند دقیقه اومد هیراد اومدو کنارم نشست ..آرمان با خشم بهم نزدیک شدو اومد جلو کنارم نشست و دستشو گذاشت رو شونم

آرمان ؛ تو کاری نداری ۲۴ ساعته اینجایی ؟ مثلا بردار عروسی ..

هیراد : آدم که این همه زیبایی میبینه کاراشو یادش میره .. نفس جان میرم یکم به مهمونا برسم .برمیگردم و دور شد

آرمان ؛ نفس جانی بهت نشون بدم که حال کنی آشغال منو بیشتر به خودش فشرد ..از اینکه باز کنار ستاره نرفته بود خوشحال بودم .. متوجه نگاه هیراد شدم میخواستم بهش لبخند بزنم که آرمان لبشو گذاشت رو لبام . .انتظار این حرکت و نداشتم .. بعد لبشو برداشت .. هیراد با ناراحتی بهم خیره شد .. پس واس هیراد اینکارو کرده بود به آرمان نگاه کردم و بهش گفتم ..

بار آخرت باشه که منو میبوسی یا بهم دست میزنی شاید شخصی که ۲ ماه بعد قراره باهش ازدواج کنم از این نزدیکی خوشش نیاد آقای مجد .حد خودتونو بدونید این و گفتم و از جام بلند شدم که آروم چیزی گفت ولی شنیدم :

فقط وقتی این اتفاق میوفته که من مرده باشم ..

چیزی نگفتم و پیش مادرجون نشستم و بعد از شام هیراد اومد کنارم

هیراد: اگه چیزی کم کسری بود به لطف خودتون ببخشید

نه ممنون همه چی عالی بوده لطف کردید ..

راستی هفته ی بعد تولدمه خوشحال میشم تشریف بیارین ..

آرمان : روش فک میکنم

آرمان پشت هیراد واستاده بود..بهش توجهی نکردم

حتما چرا که نه روزو ساعتشو به آرمان اس کنید ..اینو گفتم و بلند شدمو مانتومو پوشیدمو با آرمان به سمت ماشین رفتیم در ماشینو محکم بست انگار میخواست انتقامشو از ماشین بگیره

پاسو گراشت رو گاز و با سرعت ۱۸۰ تا رانندگی میکرد منم سرمو گرفته بودم به پنجره تکیه دادیم و حرفی بینمون رو و بدل نشد..وارد خونه شدم ستاره تو آشپز خونمون بود. حتی کلید خونمون رو هم داشت هه !

آرمان : ستاره جان ما اومدیم ... جان رو غلیظا گفت که منو ناراحت کنه ولی بهش توجهی نکردم و بر خلاف حرفش به گرمی با ستاره سلام کردم

شرمنده عزیزم که تو این دو ماه مزاحتم و وارد زندگیت شدم سعی میکنم زیاد دورو برتون نباشم ..الانم میرم اتاقم که باهم راحت باشین .

ستاره : وای نفس جوننننم از اولشم میدونستم که خیلی خوبی قول میدم خودت هیرادو برات اوکی کنم

آرمان : خفه شو ستاره ..

انگار آرمان از حرفم خوشش نیومده بود و انتظار این حرفمو نداشت .. حرص میخورد و اینو حس میکردم .. بی توجه بهش رفتم تو اتاقم بعد چند دقیقه رفتم تو آشپزخونه که آبمیوه بخورم دیدم که ستاره نیست .. لابد آرمان فرستاده بودش که بره ...

نزدیک اتاق آرمان شدم .. صدای آهنگ و تا ته کرده بودو باهاش گریه میکرد .. این چیه که داره اینقد اذیتش میکنه؟؟؟ به آهنگش گوش دادم انگار حال خودش بود

وقت گریه هیچی مثل شونه های تو همیشه

من واسه نفس کشیدن تورو میخوام تا همیشه

تورو میخوام واسه قلبم که بهونه داشته باشه

تا چشم دوباره از خواب رو به چشمای تو واشه

من به تو ستارمو میبخشم، قلب پاره پارمو میبخشم

جز خودت که حالمو میفهمی به تو هرچی دارمو میبخشم

من بی تو میمیرم، فقط پیش تو آروم میگیرم

تا جون دارم به عشقت اسیرم

هرچی که دارم تویی، بی تو میمیرم

بی تو هر لحظه دلم میگیره از هر چی که هست

نذار بی تو بمونم بی نفس

هرچی که دارم تویی، بی تو میمیرم

نمیدونم چرا دلواپسیام تموم نمیشن

چجوی بگم میخوامت تا دلت نگیره از من

چجوی بگم که قلبم زندگیشو از تو داره

دل من محاله بی تو بتونه طاقت بیاره

انگار این آهنگ حال روحی الانش بود که اینقد محو آهنگ شده بودو گریه میکرد که متوجه حضور من نشد .. از اتاقش اومد بیرون اومد سمت اتاقم درشو محکم باز کرد . حالش داغونه داغون بود . هیچوقت آرمانو اینقد شکسته ندیده بودم مث بچه ها که اسباب بازیشو ازش گرفتن گریه میکرد اومدو منو محکم گرفت تو بغلش هی پشت هم تکرار میکرد نرو

آرمان: نرو نفس نرو نرو تنهام نزار من میمیرم .. نرو

هییییی آرمان من جایی نمیرم اروم باش

آرمان : قول بده .اگه بخوابم و ببینم رفتی خونه ی

هیراد چی؟ اگه باهات فرار کردی چی؟ اون خوشتیپه نه؟؟ نه نمیزارم بری نمیزارم بری

من با هیراد جایی نمیرم آرمان قول میدم من دوسش ندارم .

آرمان : راس میگی نفس؟؟ دوسش نداری؟ نریم تولدش باشه؟ نرو فرار نکن ..ترکم نکن نفس

من به هیراد هیچ علاقه ای ندارم

سرشو آورد بالا انگار از چیزی مطمئن شده باشه دوباره از اتاق رفت بیرون و درو محکم بست

وا دیونستا .. خله .. تکلیفش با خودش معلوم نیست .. هوووف اینم شد زندگی .

صبح با صدای آرمان از خواب بیدار شدم انگار داشته با یکی بحث میکرد

آرمان : چی واقعا که .. یعنی زن منو از تو خواستگاری کرده ؟؟ تو چیزی نگفتی ماما
؟؟ میزدی تو دهنش .. باشه بابا خدافضا

چه خبرته خونه رو گذاشتی روسرت

آرمان : مهرداد کیه ها ؟ .

مهرداد؟ مهرداد دیگ چه خریه ..

آرمان : یعنی میخوای بگی دیشب بهش چراغ سبز نشون ندادی دیگ نه ؟

من اصلا نمیدونم داری راجب کدوم خری حرف میزنی حالت خوبه تو ؟ هر چند وقت
درمیون هزیون میگی چرا ؟؟؟

آرمان : پسره پرو پرو رفته تورو از مادرم خواستگاری کرده

به عذر خواهی هم نکرد وقتی فهمید زنی ..

اه ول کن دیگ آرمان همش بحث همش دعوا . من چنیدونم مهرداد کیه .. از ماما تو چرا
میومد از بابام منو خواستگاری میکرد دیگ

آرمان : تو زن منی نفس . زن منی

نه خیر آقا آرمان فک کنم شما هوا برتون داشته زن کجا بود .. من تو این خونه فقط کلفتم
.. نکنه یادت رفته ؟؟ دو ماه دیگ میروم پشت سرم نگاه نمیکنم .. هم تو از این زندگی
کوفتی

راحت میشی هم من آقای مجد .. امیدوارم با ستاره جون خوشبخت بشی ..

آرمان : ها ها ها خندیدم به همین خیال باش کورخوندی...

گوشیم زنگ خورد اسم حامد رو صفحه گوشیم افتاد بی توجه به آرمان گوشی و برداشتم ..
؟ اینکه صدای بابا بود

سلاممم عزیزم خوبی؟؟ کی برمیکردی؟؟ چی؟ دو هفته دیگ؟ چه زود؟ آها اوکی میبوسمت بای.

به آرمان نگاه کردم از خشم لبشو گاز گرفته بود داشت ازش خون میومد.. زل زدم تو چشمش

نیاز به تحمل ۲ ماه نیست ۲ هفته دیگ برمیکردن..

آرمان سرم داد زدی جوری داد زد که فک کنم همه ی همسایه ها هم شنیدن

آرمان: نفس هم تورو میکشم هم اون حامدو نمیزارم باهاش باشی

چی؟ حامد کیه؟ بابا بود.

آرمان: خر نیستم نفس دیدم اسم حامدو که زنگ زد منو بگو میخواستم دیگ آزارت ندم دلم واست سوخته بود ولی تو لیاقت نداری.. لیاقت دخترایی مث تو همون کلفت بودنه. ۲ هفته که چیزی نیست دو روزم دیگ نمیتونم تحملت کنم.. هرزه

دستم آوردم بالا و زدم تو گوشش

آرمان تاوان تک تک این کاراتو پس

میدی. تک تک این تهمت هارو...

اینو گفتم و رفتم تو اتاق و درو محکم رو خودم بستم..

از آرمان متنفرم.. نه نیستم.. آخه چرا با این همه تهمت بازم عاشقشتم.. بازم مث قبل میخوامش.. آرمان بد کردی باهام.. چیزایی بهم گفتمی که حقم نبود.. دیگ خسته شدم از این زندگی کوفتمی.. ای کاش میشد بمیرم.. بخوابم و دیگ بیدار نشم.. دیگ مجبور نباشم این همه چیزارو تحمل کنم.. میخوام برم پیش مامانم.. مامان بیا و منو با خودت ببر به خدا دیگ نمیتونم.. نمیتونم ادامه بدم.. از شدت خستگی و ضعف خوابم برد..

با صدای محکم در از خواب پاشدم

ها چیه سر آوردی؟؟؟

آرمان: ۲ ساعته دارم در میزنم پاشو آماده شو داریم میریم شمال.. ستاره هم میاد باهامون

من جایی باهاتون نمیام دوتایی برین..

آرمان: نفس نزار اون روی سگم بالا بیاد گمشو آماده شو بریم..

عیب نداره آقا آرمان فعلا دور دور تو دو هفته دیگ از تو و این جهنمی که برام ساختی
خلاص میشم

آرمان : آره یادم باشه کلفت جدید استخدام کنم تو دیگ تکراری شدی

با تمام نفرت بهش نگاه کردم

آرمان : زود آماده شو که میخوایم حرکت کنیم

میشه نازنینم بیاد؟؟

آرمان : آره اینجوری بهتره من سرم با ستاره گرمه تو هم یکی هست که تنها نباشی

بی توجه بهش در اتاقمو بستم...

گوشیو برداشتم و زنگ زدم به نازنین .

نازنین : سلام آجی خوبی ؟ اون روز بعد اینکه من رفتم که آرمان چیزی نگفت ؟

نه نازی خوبم چیزی نیست

نازنین : آرمان هموز بهتر نشده ؟.

یه روز خوب میشه یه روز مٹ سگ پاچه میگیره .. تو که دیگ همه چیو میدونی ..خسته
شدم ..

نازنین: حالا چی شد یادی از دوست جونیت کردی ???

نفس آرمان گیر داده که بریم شمال ستاره رو هم میخواد بیاره زنگ زدم تو بیای که اونجا
داغون نشم

نارنین : ای الهی جز جیگر بگیری آرمان

ا نازی خدا نکنه

نازنین : خفه شو خیره سر نکنه هنوز دوشش داری ????

بیخیال این حرفا نازی آماده شو میاییم دنبالت باهم میریم

نازنین : باشه عشقم خدانگه دار

خدافضا عزیزم

گوشی و قطع کردم و مشغول آماده شدن شدم ..

یه مانتو زرد جیغ پوشیدم و یه کاپشن چرم زدر هم روش پوشیدم و رفتم تو اتاق و منتظر
آرمان شدم که بیاد و بریم

آرمان بعد چند دقیقه اومد یه اورکت مشکی پوشیده بود و با یه شلوار مشکی. یه عینک ری
بن هم زده بود که تیپشو دختر کش تر میکرد .. ای جون فدای شوهرم بشم
آرمان : تموم شدما

ایش کی به تو نگاه کرد داشتم فک میکروم این تیپی به حامد میاد یا نه
لبخند رو لبش خشک شدو با خشم بهم نگاه کرد ..
گوشیو برداشت و به ستاره زنگ زد .

آرمان : سلام عزیزم کجایی؟؟

اوکی خوشگل کن تا چند دقیقه دیگ میام دنبالت

آرمان : فدات شم خدافضا

با پوزخند بهم نگاه کرد ..

اول میریم دنبال نازی بعد میریم دنبال خانوم مار پل .

آرمان : نه دوس ندارم ستاره رو منتظر بزارم

بی تفاوت بهش نگاه کردم و کیفمو برداشتم و رفتم پیش ماشین .. آرمانم پست سرم اومد
..

در ماشینو باز کردم میخواستم جلو بشینم که

آرمان : پشت بشین ستاره خوشش نمیتد کسی جز خودش جلو بشینه

اوکی

با تنفر بهش نگاه کردم رفتم پشت ماشین نشستم و به نازی زنگ زدم

سلام نازی خوبی ؟ چی ؟ سهیل هم میاد چه خوب !

نازنین : سهیل کیه نفس میگم پسرداییم آها آرمان پیشته ؟:))

آره آره چه بهتر

نازنین : اوکی پس من به پسرداییم قضیه رو میگم و میگم نقش سهیلو بازی کنه (:

آره عزیزم عالیہ . خدانگہ دارت ..

آرمان : چیہ ؟ نیشٹ وا شدہ ؟ آقا سہیلٹ دارہ میاد خوشحالی ؟؟

آره چرا خوشحال نباشم ...

آرمان یہ پوزخند زد و مشغول رانندگی شد .. بعد چند دقیقہ کنار خونہ ی ستارہ اینا نگہ داست اونم اومدو سریع در جلورو باز کرد و نشست و لپ آرمانو بوسید

ستارہ : سلام عشقم خوبی ؟ سلام نفس جان خوبی ؟

آره عزیزم خوبم ممنون

ستارہ : تنہایی ؟ یکیو با خودت میوردی کہ تنہا نباشی

نگران نباش سہیل جان هستن

آرمان زد رو ترمز و برگشت بہم نگاہ کرد منم مٹ خودش یہ پوزخند زد ..

ستارہ : وا آرمان چرا ہمچین میکنی عشقم نزدیک بود برم تو شیشہ

آرمان : شرمندہ گلم حواسم پرت شد

ستارہ با یہ لبخند گندہ زل زد بہش

لطفا زودتر برین منتظرن

آرمان با حرص پاشو گذاشت رو گازو ماشین از جا کندہ شد ..

روبروی خونہ ی نازی اینا نگہ داشت و من پیادہ شدم

ایول بہ نازی چه پسر دایی خوشتیپی داشت

پسردایی نازی یا ہمون سہیل قلبی : سلام نفس اومدو منو بغل کرد و تو گوسم گفت :

شرمندہ نازی گفتہ منم چیزی نگفتم و با صدای محکم در بہ خودم اومدمو از بغل سہیل

قلبی اومدم بیرون ..

آرمان با خشم بہمون نزدیک شد .. از عصبانیت صورتش قرمز شدہ بود اومدو دستمو گرفتمو

در جلورو باز کرد و ستارہ رو فرستاد پست و منو پرت کرد تو ماشین و درو بست .. نازنین و

سہیل ہم پشت نشستن .. نا خودآگاہ از این حرکت آرمان خندم گرفت از آیینہ بہ نازنین

نگاہ کردم کہ بہم چشمک زد

منم با لبخند جوابشو دادم ..

سهیل: نفس نگفته بودی ازدواج کردی ..

یدفیه شد

آره نارنن راجب تقلبی بودن ازدواجت بهم یه چیزایی گفت ..

آرمان با خشم به سهیل نگاه کرد

آرمان : تقلبی وجود نداره ما زن و شوهریم و تا وقتی اسم نفس تو شناسنامه یعنی زومه

..نه تو نه هیچ خر دیگ نمیتونین بهش نزدیک شین

واهیییی با این حرفش ذوق مرگ شدم نا خودآگاه پریدم و لپ آرمانو بوسیدم آرمانم زد رو

ترمز ..

وای باز جو گیر شدم گند زدم ..

دستشو گذاست رو همون نقطه ای که من بوسیدم ناباورانه بهم نگاه کرد ..

ستاره : نفس این چه کاری بود کردی ???

فک نکنم واس بوسیدن شوهرم باید از تو اجازه بگیرم ..

آرمان بهم نگاه کرد . تو نگاش چیزی بود که نمیفهمیدم ..ولی برق خاصی تو نگاش بود

.مث روزایی که از علاقم بهش میگفتم ..

نازنین : نمیخوایین راه بیفتین ??

آرمان به نازنین نگاه کرد و دوباره اخمو شدو حرکت کرد

بی توجه به بیرون نگاه میکردم .. که یه کوه خیلی خوشگل دیدم که روش درختای بهاری

واقعا جلوه ی قشنگی بهش داده بودن

میشه اینجا وایسیم بریم کوه ??

با دستم کوه و نشون دادم ..

آرمانم نگه داشت و همه پیاده شدیم نازنین هم سریع اومدو زیر گوشم گفت :

خاک تو سر بدبخت شوهر ذلیلت کنن

نازنین : وا نده نفس ..حواستو جمع کن .. چرا گند میزنی ..

شرمنده دست خودم نبود ببخشید

۴ تایی از کوه بالا میرفتیم ..

ستاره خودشو چسبونده بود به سهیل انگار خیلی ازش خوشش اومده بود یکم که رفتیم دیگ خسته شدم و روی یه سنگ خیلی بزرگ که اونجا بود نشستم .. ستاره و سهیل و نازنین به راهشون ادامه دادن ولی آرمان اومدو کنار من رو یه سنگ دیگ نشست

آرمان : فک نکن به خاطر تو نشستم .. منم خسته شدم .. اگه تو هم خسته ای برگردیم و منتظر باشیم که اینا بیان

بهش نگاه کردم ..

باشه بریم ..

پا شدم و با آرمان به سمت پایین کوه حرکت کردم که پام پیچ خورد و آرمانم که میخواست دستمو نگه داره که نیوفتم که خودشم افتادم روم

خیلی بهم نزدیک بودیم .. دیگ داشتم پس میوفتادم ..

آرمان سرشو آورد جلوتر و لبشو گذاشت رو لبمو عمیق بوسید .. نفسش به صورتم میخورد داغ داغ بود که با صدای نازنین به خودمون اومدیم و آرمان سریع پاشد

نازنین : ای وای ببخشید مزاحم شدم

خفه شو نازی تعادل بهم خورد و افتادم آرمانم میخواست نگه داره که اونم افتاد ..

نازنین بهم نگاه کرد انگار میخواست بهم بگه خر خودتی :

آرمان : من میرم تو ماشین شمام بیاین

آرمان کلافه به نظر میرسید انگار از کاری که کرده پشیمون بود .. منو نازنین هم آروم آروم به ماشین نزدیک شدیم

در جلورو باز کردم و رفتم تو ماشین نشستم .. نازنین هم رفت پشت نشست .. یکمی که گذشت ستاره و سهیل هم اومدن .. ستاره کاملا تو بغل سهیل بود .. آرمان نگاهشون کرد .. فک کردم مٹ همیشه عصبی میشه و الانه که پیاده شه و بره سهیل و بزنه ولی بی تفاوت نشسته بودو منتظر بود که سهیل و ستاره بیان ک حرکت کنه .. از این حرکتش یکم جا خوردم .. یعنی واقعا ستاره براش مهم نبود ؟؟ پس چرا اینقد بهش اهمیت میده چرا همش

میگه این دو هفته که تموم شه از دستم راحت میشه و هر کاری بخوام میتونم انجام بدم
؟؟

کی میخواد باور کنه که بی گناهمو بی تقصیرم .. دیگ داست حاله از این وضعیت کوفتی
بهم میخورد .. تا کی باید وجود این ستاره رو تو زندگیمون تحمل کنم ...

بعنی واقعا دو هفته دیگ میره و بیخیال من میشه به همین راحتی؟؟ میره و با ستاره
ازدواج میکنه؟؟؟

ای کاش حداقل با ستاره ازدواج نمیکرد ستاره لیاقتشو نداده .. هر پسریو میبینی میره بغلش
.. هوففف بیخیال فک کردن شدمو از پنجره بیرونو نگاه میکردم آرمان دستشو برد سمت
ضبط و روشنش کرد و چند تا آهنگ و جلو زد تا آهنگ مد نظرشو پیدا کنه ...

انگار موفق شده بود که دستشو برداشت و دوباره

مشغول رانندگی شد ..

چرا من ، چرا باعشقت این کارو کردی

تو بازم که بی حال و سردی

بگو تقصیر من چی بودهها

تو میخواستی بری فهمیدم از بهونه‌ها

چرا من ، مگه چیکار کردم که دلت شکست

اون چیکار کرد که به دلت نشست

بگو به من همه کارات قول و قرارات بازی بوده پس

تا حالا اینطوری شده

که عشقت باشمو حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی

کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکنی

تو میدیدی اشکای نیمه شبامو
توی بی معرفت نداشتی هوامو
تو رفتی با اینکه میدونستی تنهامو
تو میدیدی صدای شکستنامو
تو میدیدی به پات نشستنامو
یهویی مُرد حسمو تو خواستی که اینطوری شد
تا حالا اینطوری شده
که عشقت باشمو حسش نکنی
نگاه توی چشمش نکنی
کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکنی
تا حالا اینطوری شده
که عشقت باشمو حسش نکنی
نگاه توی چشمش نکنی
کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکنی

چرا من

چرا من

چرا من

چرا

ناخواگاه اشکام شروع کردن به پایین اومدن

ای کاش میفهمید که هیچکی جز خودش هیچوقت نمیتونه بیاد تو قلبم .. ای کاش بی
گناهیمو باور میکرد ..

آرمان با تعجب بهم نگاه کرد انگار باور نمیکرد که دارم گریه میکنم دستمالو گرفت سمتم و
زیر لب گفت : پشیمونی دیگ خیلی دیره نفس

منم آروم گفتم : کاری نکردم که بخوام به خاطرش پشیمون شم آقای مجد این تویی که
نمیخوای باورم کنی

آرمان : هرچی که باید میدیدم و دیدم .. سوء تفاهمی وجود نداره

بیخیال بحث کردن شدمو دستمالو گرفتم و اشکامو پاک کردم ..

ای کاش فقط زره ای بهم اعتماد داشت .. ای کاش میذاشت همه چیو بهش توضیح بدم
اینجوری زندگیمون مٹ زهر نمیشد واس هر دو مون .. اینقد همو عذاب نمیدادیم ..

دیگ همه ساکت شدیم و حرفی نزدیم که

سهیل : بچه ها شما گشتون نیست ؟ من که دیگ دارم ضعف میرم

ستاره : آقا سهیل راس میگن .منم خیلی گشمنه آرمان جان اگه رستورانی چیزی دیدی نگه
دار یه چیزی بخوریم :

ایشش دختره ی جلف انگار نه انگار که دوس دختر آرمانه همچین با عشوه به به سهیل
نگاه میکنه انگار ۲ ساله باهم نامزدن

دختره ب راحت الاصول ..

آرمان جلوی یه رستوران نگه داشت و همه پیاده شدیم و رفتیم داخل رستوران و منتظر
گارسون شدیم که بیاد و ازمون سفارش بگیره

منتظر گارسون شدیم که بیادو سفارش بگیره .. سهیل و ستاره گرم صحبت بودن .انگار نه
انگار که سهیل اومده بود که آرمانو حرص بدیم همچین با ستاره گرم گرفته بود که هرکی

میدیدتشون فک نمیکرد که اولین باره که دارن همدیگرو میبینن بیخیال نگاه کردن بهشون شدم که سفارشامونو آوردن .. ماهم مشغول شدیم .. سنگینی نگاه آرمانو حس میکروم ولی ذره ای بهش توجه نکردم انگار هنوز داست به اتفاق کوه فک کرد .. هوف خدایا یعنی باید پام پیچ بخوره که شوهرم بخواد ببوستم یا بغلم کنه .. از هیچی سانس نیورده بودیم که از این شوهرم سانس نیوردم

نازنین :ستاره جان فک کنم شما همراه آدمان جان بودینا

ستاره : وای این آقا سهیل خیلی باحاله آدم شاد میشه باهاش حرف میزنه

سهیل : ممنون لطف دارین .

داشتم نگاهشون میکروم که آرمان دستمو گرفت

آرمان : خوشم نمیاد نگاهش کنی ..حداقل جلوی من .بزار این دو هفته همه چی با آرامش تموم شه ..

باز که گفت دو هفته .. یعنی هنوزم میخواد جدا شه؟

ای کاش میفهمید که بی گناهم . ای کاش میشد که بیخیال این بازی شه .ولی مغرور تر از این حرفا بود

که بخواد به همین زودیا پا پس بکشه .انگار از اذیت کردن من لذت میبرد ..براش مث یه تفریح بود ..غذارو خوردیمو همو سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم .. نمیدونستم داریم کجا میریم . کنار یه ویلای خیلی خوشگل نگه داشت ..خوشحال شدم که حداقل اون کلبه نرفتیم ..خوشحال شدم که واس حرفم اززش قائل شد بادمه گفته بودم که اینجا فقط واس خودمون ۲ تا باشه . با قدردانی بهش نگاه کردم انگار اونم منظورمو فهمید

آرمان ؛ من مث تو نیستم که زیر قول و قرارام پا بزارم ای کاش تو هم ..

دیگ حرفشو ادامه نداد .. ای کاش تو هم چی؟؟؟

هووف ..بهش نگاه کردم پوزخند زدم ..

این تویی که نمیخوای باور کنی ..من کاری نکردم که مستحق این همه مجازات از طرف تو باشه ای کاش میشد که اینو بفهمی ...

آرمان : بازیگر خوبی هستی آفرین به تو . خوب بلدی نقش بازی کنی .. باید بهت اسکار بدن
تو ایفای نقش دختر پاک . فقط یه جوری تو جلدش فرو نرو که یادت بره کی هستی و باهام
چی کار کردی نفس بینش ...

امیدوارم از این حرفات پشیمون نشی . وقتی فهمیدی حرفام درسته مرد باش و دیگ نیا
سمتم

آرمان : نگران نباش همین الانم مشتاقم این دو هفته

تموم شه دیگ نبینمت ..

آره منم دیگ راحت میتونم برم انگلیس

آرمان : پس ازدواج با حامد چی ؟

از اولم قرار نبود باهاش ازدواج کنم تو پیش خودت بریدی و دوختی .. بین منو اون دیگ
همه چی تموم شدست .

آرمان : آره دیگ لابد یه از ما بهترن اونور آب منتظرته .. هه .

اینو گفت و چندونشو برداشت گراشت تو اتاق منم پشت سرش رفتم میخواستم در یه اتاق
دیگ رو باز کنم

آرمان : بیا تو تو اتاق من میخوابی ستاره و نارزین تو اون اتاق میخوابن سهیل هم تو اون
اتاق بغلیه میخوابه

برون حرفی وسایلمو بردم و گذاشتم تو اتاق و مانتومو از تنم دراوردم رفتم رو تخت دراز
کشیدم .. خیلی خسته بودم واس همین زود خوابم برد عادت داشتم تو خواب تکون بخورم
ولی انگار زندونی بودم چون نمیتونستم هیچ حرکتی از خودم نشون بدم چشمامو باز کردم
که دیدم تو بغل آرمانم اونم اینقد محکم بغلم کرده که همین که مفس میکشم خودش
کلیه ...

صورتشو بوسیدم و دوباره چشمامو بستم .. حس کردم آرمان

متوجه شد چون آغوشش و تنگ تر کرد . واقعا دلیل کاراشو نمیفهمیدم از یه طرف اینقد
دوس داشت که عذابم بده و از هر فرصتی بر علیهم استفاده میکنه از طرفیم اینجوری بغلم
میکنه .. دیگ دارم از این کاراش دیوونه میشم . بیخیال فکر کردن شدمو چشمامو بستم
... بیدار شدم و لباسمو عوض کردم موهامو خرگوشی بستم و یه رژ قرمزم زدم .. جلوی
آینه بودم که آرمان هم از خواب بیدار شد .. اوامد رو به روم ..

آرمان : الان میخوای بگی که با این وضع میخوای بری بیرون

کدوم وضع؟؟ مگه من چمه؟ به این نازی

آرمان : خودشیفتگی هم به هنراتون اضافه شد..خوبه خیانت کار..دروغ گو.خودشیفته
..دیگ چه هنرایی داری که رو نکردی؟ بچه اینا که نداری؟؟

با نفرت بهش نگاه کردم ..

من مث تو خوار و ذلیل نیستم .. خیلی پستی آرمان خیلی . اینو گفتم و داشتم میرفتم
پایین که مچ دستمو گرفت

آرمان : این شالو بزار رو سرت .. خوشم نیاد موهات معلوم باشه مخصوصا حالا که سهیل
هم اینجاست ..

واس تو چه فرقی داره؟؟

آرمان : تو کاری که میگمو بکن ..به این چیزاش کاری نداشته باش

دلم نمیخواد میخوام همینجوری برم ..

آرمان:- خو اگه میتونی برو

هرچی سعی کردم مچ دستمو آزاد کنم و از دستش جدا کنم نتونستم خندید و دستمو آورد
بالا و بوسید و شالو گذاشت رو سرم

آرمان: حالا شدی دختر خوب

باز این کانالش عوض شده بود نه به اون حرفای چند دقیقه پیشش و نه به این کارای
الانش. آدم نمیدنه کدومشو باور کنه ..آخر نتونستم بفهمم ازم متنفره یا هنوزم مث قبل
دوسم داره و براش مهمم ..

حوصله بحث نداشتم موهامو باز کردم چون خرگوشی زیر شال خیلی بد میشد بعد شالو
گذاشتم رو سرمو رفتم پایین پیش بچه ها ..

نازنین صبحانه درست کرده بود ..سهیل و ستاره نعلوم نبود کجان

ناری این دوتا کجان؟؟

نازنین : نمیدونم بخدا این دختره پسرداییمو چیز خورش کرده ..صبح باشد اومدگفت
حوصلش سر رفته سهیل هم سری نه گذاشت نه برداشت گفت من میبرمت بیرون یکم با
هن بگردیم ..دختره هم از خدا خواسته سری قبول کرد باهم رفتن .. هنوزم نیومدن ..
بهتر حداقل نزدیک آرمان نیست اینجوری خیالم راحت تره .

نازنین : شما که دیشب جاتون خیلی خوب بوود

وا یعنی چی؟؟

ستاره فک کرد آرمان تو اتاق تنهایت اومد تو اتاقتون دیو شما تو بغل همین طری برگست
(تو اتاق :)

خیلیم عصبانی بود .

بره گمشه ببین نازی از دست مردم به کجا رسیدم ..شوهرمم نمیتونم بغل کنم انگار خلاف
شر کردم .. هوفف به خدا دیگ رارم دیوونه میشم این آرمانم نمیخواد بیخیال این بچه
باز یاش شه .. هنوزم فک میکنه من عاشق حامدم .. ای کاش میشو بفهمه که من به حاند
فک نمیکنم ..

نازنین : فعلا بیا صبحانه ی نازنین پخت و بخور و لذت ببر ..یکم که گذشت آرمانم اومدو
باهامون صبحانه خورد

آرمان : امروز بریم دریا

نازنین : وای من عاشق دریام آره بریم

آره منم خیلی دلم میخواد برم

آرمان : باشه پس وسایل صبحانه رو جمع کنین و آماده شین

پس سهیل و ستاره چی ؟

آرمان : اونجوری که من ستاره رو میشناسم اونا تا

نصف شبم برنمیگردن .ما میریم به اونا هم زنگ میزنیم که اگه خواستن بیان باهامون ..
چقد نسبت به ستاره بی تفاوت بود ..این بی توجهیاش خیلی خوشحالم میکرد ..ای کاش
هنوزم مث قدیم دوسم داشت

باشه میشه شنا کرد ???

آرمان : آره چرا نشه این همه راه نمیریم که دریا رو ببینیم فقط ..البته اگه طوفانی نباشه ..
آخ جون باشه ..

یادش به خیر الان اگه شمال بودیم میگفت باز که این مدلی حرف زدی ..

ساکت شد انگار خودش یاد اون روزا افتاد ..چقدر کنارس همه چی خوب بود .ای کاش
هیچوقت برنمیگشتیم تهران و من اون زنگ لعنتیو به جامد نمیزدم که همه چی خراب شه ..

اینجوری به جای غصه خوردن منتظر جشن عروسیم بودم ..

ظرفای صبحانرو به کمک نازنین شستیم و رفتیم بالا که آماده شیم ...

من و نازنین رفتیم تو اتاق و مشغول آماده شدن بودیم ..

میگم نازی به نظرت آرمان هنوز دوسم داره

نازنین : این که دوست داره توش شکی نیست ولی بعضی از رفتاراش واقعا زشت و
زنندست

آره راس میگی .منم منتظرم بابا اینا بیان که وسایلمو جمع کنم و برم خونه ی خودمون ..با
این همه تهمتی که بهم زد دیگ نمیتونم تو اون خونه بمونم ..

ای کاش همه چی یه جوهره دیگ بود ..ای کاش اونروز دستم میشکست و به اون حامد گور
به گور شده زنگ نمیزدم ..

نازنین : بیخیال حالا گذشته ها گذشته ..با فکر کردن به اون اتفاقا خودتو اذیت نکن ..
آرمانم بالاخره میفهمه که راجبت اشتباه فک میکرده ..

الان؟؟ حالا که همه ی حرمتا شکسته شده؟؟ ای کاش یه ذره بهم اعتماد داشت ..

نازنین : خودتو ناراحت نکن انشالله که درس میشه ..

لباسامونو پوشیدیم و رفتیم تو حیاط و منتظر آرمان شدیم که بیادو حرکت کنیم .. بعد چند
دقیقه اومد بهم نگاه کرد ..اومد جلوتر و شالمو کشید جلو تر

آرمان : حالا سوار شین ..

همه تو ماشین نشستیم ..

نازنین : به سهیل و ستاره خبر دادین؟؟

آرمان : آره بهشون گفتم داریم میریم دریا .اونا هم شب بهمون ملحق میشن ..

نگفتن کجان؟؟

آرمان: رفتن خرید ..

آها

دیگ حرفی بینمون رد و بدل نشد و ونار ساحل نگه داشت

از ماشین پریدم بیرون و سریع رفتم کنار ساحل و شروع کردم به آب بازی نازنینم اومدو

شروع کردیم به خیس کردن همدیگه

آرمان : نفس بیا اینجا .. داد زده بود

رفتم پیشش

آرمان : حق نداری بری تو آب .

آ؟ یعنی چی خودت گفتی میشه شنا کرد ..

آرمان : ولی نه الان که دریا طوفانیه ..

وا یعنی چی این همه راه نیومدیم که فقط نگاه کنیم ..

آرمان : همین که گفتم

ایشی و گفتم و بی تو جه بهش دوباره رفتم تو آب که حس کردم رو هوام .. چشممو باز

کردم دیدم که بعللههههه آرمان منو بغل کرده و داره میبره تو ساحل ..

خودمو بیشتر بهش فشردم ..ای کاش همیشه تو بغلش بودم .. داشتم تو احساس خوب

غرق میشدم

که منو گذاشت پایین

آرمان : مجبورم نکن به زور بیارمت .. خودت مٹ بچه ی خوب همینجا میمونی تکون هم

نمیخوری ...

با حسرت به نازنین نگاه میکردم که آب بازی میکرد ..چشم غره هم به آرمان رفتم و رو شن

های ساحل نشستم ...

گوشی آرمان زنگ خورد

آرمان : آره آره همونو بیچین دست راست ما همونجاییم ..

کی بود؟؟

آرمان : ستاره اینا دارن میان

چه عجیب بالاخره راضی شدن از هم دل بکنن ..

آرمان : چیه دلت واسه سهیل تنگ شده بود؟؟

اه خفه شو آرمان ...

پاشدم و رفتم کنار نازنین نشستم ..

سهیل و ستاره هم اومده بودن .. ستاره آویزون آرمان شده بود و کامل تو بغلش بود .. سهیل

با حرص بهش نگاه میکرد .. رفتم نزدیکشون .

سلام آقا سهیل ..

سهیل : وای نفس دلم برات اندازه ی مورچه شده بود اینو واس تو گرفتم .. یه جعبه رو

گذاشت جلوم تشکر کردم و ازش گرفتم و بازش کردم .. یه دستبند خیلی خوشگل و ظریف

بود .. با قدر دانی بهش نگاه کردم ..

آرمان با عصبانیت به دستبند نگاه میکرد .

سهیل همیشه خودت برام بیندیش؟؟

تا سهیل رفت چیزی بگه آرمان دستبندو گرفت و بست رو دستم و دستمو گرفت و با

خودش به یه سمت دیگ کشوند ..

آرمان : خوشت میاد همه بهت دست بزن و بغلت کنن؟؟

حرف دهندو بفهم آرمان این موضوع اصلا به تو مربوط نمیشه ..

آرمان: باره آخرت باشه که ما رو دم میزاری نفس

تو نه بابامی نه داداشمی و ته حتی شوهرمیایی .. تو یه آدم پست و رزلی که فقط به

خودش فکر میکنه ... حق دخالت تو کارامو نداری یه هفته دیگ هم از شرت خلاص میشم ..

اینو گفتم و از پیشش رفتم کنارچه ها .. مشغول آب بازی بودن منم بهشون ملحق شدم

کای همو خیس میکردیم خیلی جلو رفته بودیم که حس کردم زیر پام خالی شد ... دیگ

هیچی نفهمیدم صداها گنگ بود ...

نازنین با گریه : نفس پاشو ..تورو خدا پاشو ..نفس بکش لعنتی
صدای گریه ی یه مرد میومد .. همه چی داشت به سیاهی میرفت که حس کردم لب بکی
رو لبم بود و داشت بهم نفس میداد معدم شدید بهم ریخت ..
هرچی آب تو دهنم بود و بالا اوردم .چشمامو به سختی باز کردم ..
نازنین : وای نفس خوبی ؟؟ تو که بیچارمون کردی دختر...اگه حالت بده بریم دکتر
نه بهترم ...

آرمان : مگه من نگفتم نرو تو آب ها ؟؟ گفتم یا نگفتم ؟؟ نگفتم طوفانیه ؟؟ میخوای
دیوونم کنی ؟؟؟
داد میزد ..اونم خیس خیس بود ..ولی آرمان که تو آب نیومده بود پس چرا خیس شده بود
..
ابنارو گفت و از پیشم رفت یه گوشه نشست و سرشو گرفت تو دستش ..

نازنین چی شده ؟؟ آرمان چرا خیسه
هیچی داشتیم بازی میکردیم که دیدیم تو نیستی آرمان با جسم دنبالت میگشت یهو دیدیم
که خیلی ازمون دوری و داری دست و پا میزنی آرمان گفت یا ابولفضل و پرید تو آب حتی
ممکن بود خودش غرق شه ..غریق نجاته جلوشو گرفته بود اول که نیاد تو آب اونارو زد و
پرید تو آب ..تورو آورد کنار ساحل و شروع کرد به گریه کردن ..میزد رو سینت ولی تو
تکون نمیخوردی ..میخواست خودشو بنداره تو آب که سهیل جلوشو گرفت میخواست
خودشو بکشه .. بعد انگار چیزی یادش اومده باشه اومده و بهت نفس مصنوعی داد
..خدارو شکر تو هم بهوش اومدی اون لحظه که آب و بالا آوردی انگار دنیا رو بهش دادن
..بعدم که دیدی شروع کرد به دادو بیداد کردن

اگه تا حالا شک داشتتم که دوست داره ولی الان مطمئنم ..اون نه تنها عاشقته بلکه
دیوونتم هست ..برو ازش معذرت خواهی کن

بلند شدم ک رفتم کنار آرمان نشستم

ببخشید که رفتم تو آب فک نمیکردم که ..

محکم بغلم کرد .حس کردم الانه که استخون های تنم بشکنه ..

آرمان: اگه یه چیزیت میشد چی ؟؟ دیگ هیچوقت نرو تو آب باشه ..

چقدر مظلوم شده بود فداش شم یعنی اینقد ترسیده بود ..

نمیرم دیگ قول میدم ..

پیشونیمو بوسید و منو از خودش جدا کرد و باهم رفتیم پیش بچه ها ...

آرمان: بچه ها بیاین برگردیم ویلا ..دیگ نمیخوام اینجا بمونیم ..

همه قبول کردیم ک سوار ماشین شدیم و به سمت ویلا حرکت کردیم

از شدت خستگی همه ی تنم کوفته شده بود.. حس میکردم هنوز آب تو معدمه واقعا سالم
افتضاح بود ..

آرمان جلوی خونه نگه داشت اومد کنارم دستمو گذاشتم رو شونش به دستبند رو دستم
نگاه کرد .یادم باشه تو اولین فرصت درش بیارم دیگ نمیخواستم آرمان و ناراحت کنم
حداقل تو این یه هفته که پیشتم ...

با آرمان رفتیم بالا .

آرمان : میای تو اتاقم ؟ اینجوری حواسم بهت هست اگه چیزی احتیاج داشتی دیگ پا نشی
بری بیاری ..

سرمو به علامت تایید تکون دادم ..آروم منو گذاشت رو تخت خودشم لباسشو گرفت و
رفت حموم ..منم به سختی لباسمو دراوردم و دستبندمو از دستم دراوردم ..چشمامو رو هم
گذاشتم ولی خوابم نبرد که آرمانم از حموم اومد بیرون .. خودمو زدم به خواب ..اومد کنارم
رو تخت نشست .. موهامو گذاشت پشت گوشم

آرمان : اگه امروز چیزیت میشد خودمو میکشتم نفس .. امروز فهمیدم که بدون تو نمیتونم
نفس ..تو نفسمی نفس ..نباشی میمیرم ..نفست به نفسم بنده ..به هیچکی نمیدت .. ای
کاش حامد هیچوقت برنگرده ..

پیشونیمو بوسید و منو گرفت تو بغلش.خیلی

تو بغلش آرامش داشتم .. آرامشی که هیچ جا نداشتم .. ای کاش اون اتفاقا نمیوفتاد ..
نفهمیدم کی خوابم برد ..

صبح با صدای آرمان بیدار شدم

آرمان : نفس ؟؟ پاشو صبحانه بخور از دیروز چیزی نخوردی

نه آرمان گشتم نیست بزار یکم بخوابم

آرمان : قلقلکت میدمااااا پاشوو لنگ ظهره دختر

چشمامو باز کردم دیدم آرمان با یه سینی پر غذا روبروم واستاده

رو تخت نشستم آرمانم کنارم نشست غذارو برام لقمه میگرفت و من میخوردم ..

آرمان بسه دیگ خیلی خوردم به خدا دیگ سیر شدم ..

آرمان: اینو بخور ..این دیگ آخریه ..

آرمان سینی و برد پایین ماهم رفتیم که گوشیش زنگ خورد .یه اخم غلیظ اومد رو

پیشونیش مگه کی بود ! وا !

آرمان : یعنی چی اینجایی ؟؟ هیراد تو مغز خر خوردی ؟؟ از تهران پاشدین اومدین اینجا

تولد بگیرین ؟؟ واقعا که .. لازم نکرده .. آدرسو اس میدم ..

آرمان : این پسره هیراد داره میاد ..نفس به پرو پاش نمیپچیا ..

نزدیکت بشه حساب هردوتون با کرام الکاتبینه .. انگشتمو گذاشتم رو لبش که ساکت شد ..

رو پنجه بلند شدم و زیر گوشش گفتم : تا وقتی اسم تو تو شناسنامه تو سوهرمی پس

خیالت راحت ..

صورتمو گرفت بین دوتا دستش و لبشو گذاشت رو لبم .. انگار آرامشو بهم تزریق کرده بود

.نرم میبوسید .. تو این احساس خوب فرو رفته بودم که این بختک اومد

ستاره : مٹ اینکه مزاحم شدم ..

آرمان حتی بهش نگاه هم نکرد

آرمان : مزاحمی برو ..

ستاره یه چشم غره بهم رفت و دوباره رفت تو اتاقش

آرمان : واس تولد هیراد لباس داری یا بریم بخریم ؟؟

مه لباسام همه خونست چیزی و نیاردم ..

آرمان : پس برو لباستو بپوش بیا بریم بخریم

سریع رفتم تو اتاق و مانتورو پوشیدم و یه شالم سرم کردم و با آرمان رفتیم سوار ماشین شدیم که گوشیم زنگ خورد..سریع برداشتم حامد پشت خط بود

حامد : نفس اینجا کارا خیلی خوب پیشرفته ما فردا برمیگردیم داشت حرف میزد که آرمان گوشو از دستم کشید

آرمان : چی فردا؟؟ چرا اینقد زود؟؟ نه ناراحت نشدم ..به سلامتی باشه میام فرودگاه دنبالتون خدافظ

چهرش ناراحت شده بود ..حال منم داغون تر از خودش بود..یعنی فردا همه چی تموم میشد؟؟ چقد زود ..آرمان یه قطره اشک از چشمش اومد پایین رومو برگردوندم نمیخواستم ناراحتیشو ببینم .. نمیخواستم ببینم غرورش شکسته ..مرد من هیچوقت نباید گریه کنه .. ضبط و روشن کردنرو , نرو

تو هم مثل من نمی تونی دووم بیاری , نرو

تو هم مثل من تو غصه کم میاری , نرو

ااااه نرو

نرو , نرو

تو هم تابون غم میدی ای من , نرو

تو هم طاعون غم می گیری ای من , نرو

ااااه نرو

نرو , نرو

تو که میدونی من بی تو , تو بی من یعنی حسرت

تو که میدونی بی جواب میمونه عشق و عادت

تو که میدونی کم میشم

تو که میدونی کم میشی

تو که میدونی هم آغوش غم میشی ، نرو
ااه نرو ، ااه نرو

بری جواب روزات رو چی میدی ؟
حرفهای ما رو تو گوش کی میگی ؟
تو میدونی توی این بچه بازی ، من و تو هر دو بازنده بازیم

نرو ، که رفتنت صلاح ما نیست
ببین جدایی تو نگاه ما نیست
نرو نزار بگن عشق یعنی حسرت
نزار که این تمنی بشه نفرت

نرو ، نرو
تو که میدونی من بی تو ، تو بی من یعنی حسرت
تو که میدونی بی جواب میمونه عشق و عادت
تو که میدونی کم میشم
تو که میدونی کم میشی
تو که میدونی هم آغوش غم میشی پس نرو
ااه نرو ، نرو

هردومون بی صدا گریه میکردیم آرمان یه گوشه نگه داشت و از ماشین پیاده شدو شروع
کرد به داد زدن

آرمان : خدایا چرا الان ؟؟؟ چراااا چراا ...

یکم که گذشت آروم شدو اومد تو ماشین و دوباره

حرکت کرد .. دستاش میلرزید ..

من خیلی بد کردم و حقت آرمان دیگ نمیزارم اینجوری عذاب بکشی فردا میرم .. میرم و از دستم خلاص میشی دیگ نفسی نیست که اینجوری خودتو عذاب بدی

کنار یه فروشگاه نگه داشت و رفت و خودش با یه یه عالمه نیلون تو دست برگشت من برد آرایشگاه نزدیک خونه .. انگار اونم میخواست که امشب بهترین شب باشه واس هردومون اصلا نفهمیدم که آرایشگر کارشو کی تموم کرد به آینه نگاه کردم .. واقعا زیبا شده بودم ولی چه فایده؟؟ هه !

لباسمو پوشیدم .

یه لباس کوتاه قرمز دکلمه خریده بود ..

از آرمان بعید بود همچین لباسی ..

اومد دنبالم و با تحسین نگام کرد .. سوار ماشین شدم .. نیم ساعت تو راه بودیم ..

آرمان مگه ویلا نمیریم ؟ چرا از این راه میری ؟

آرمان : نه نمیریم ..

چیزی نگفتم صداس خیلی بغض داشت کنار کلبه نگه داشت ..

از ماشین پیاده شدم و دور خودم چرخیدم .. بهشت منو آرمان .. بهترین لحظه های زندگی من اینجا بود .. رفتم داخل کلبه .. آرمانم پشت سرم اومد ..

مانتومو از تنم دراورد .. آرمان ضبطو روشن کرد و اومدو منو گرفت تو بغلش .. باهم آروم میرقصیدیم .. میخواستم امشب بهترین شب واسم باشه .. با تموم وجودم عطرشو دادم به ریه هام سرمو اوردم بالا و لبمو گذاشتم رو لبش و بوسیدمش .. تنس داغ داغ بود منو گرفت تو بغلش و از زمین بلند کرد و برد تو اتاق خواب و گذاست رو تخت .. خودسم خیمه زد روم .. بهم نگاه کرد .. حس کردم که منتظر یه اجازه از منه .. آرمان شوهرم بود .. میخواستم امشب به یاد هردومون بمونه .. با چشمم تایید کردم ... صبح با درد شدید تو شکمم از خواب پا شدم ..

وای چرا من اینجوریم .. با یادآوری دیشب خجالت کشیدم لباسامو پوشیدم .

آرمان : چقد زود پاشدی .. حالت خوبه نفس؟؟ میخوای ببرمت دکتر ؟

نه آرمان خوبم ..

آرمان : پاسو عشقم لباساتو بپوش که بریم تهران ..

الان؟؟

آرمان : آره نفسی بدو فدات شم .. بابات اینا میان امروز یادت رفته؟؟؟

سریع سوار ماشین شدمو به سمت تهران حرکت کردیم .. تو ماشین هیچ کدوم حرفی نزدیم .. هر دو داشتیم فکر میکردیم ..

باید وقتی رسیدیم وسایلمو جمع میکردم و میرفتم خونه ی بابام.. ای کاش اینقد همه چی اینجوری نمیشد... خوشحالم که یه شب عالی و باهاش ساختم .. اینجوری محکوم میشه که بهم فک کنه .. ولی نمیتونم بمونم .. خیلی بهم تهمت زد زجرم داد .. البته اگه بخواد بمونم که مطمئناً ستاره رو به من ترجیح میده ... ولی دیشب فهمید که اولین مرد زندگیم بوده اولین کسی بوده که گذاشتم بهم دست بزنه ... دیگ نمیتونه بگه که با حامد معلوم نیس چیکار که نکردی .. دیگ نمیتونه بگه که نکنه از حامد حامله ای .. دیشب فهمید که من اون کسی که فک میکنه نیستم

ولی من نمیتونم بمونم .. غرورمو له کرد .. منو شکست .. با اینکه عاشقشم و میپرستمش ولی رفتن من به نفع هر دو مونه ...
دست از فکر کردن برداشتم ..
دیگ تقریباً رسیده بودیم ..

آرمان : بریم خونه بابات یا اینجا میمونی؟؟؟

چیه عجله داری که زودتر برم؟؟ نگران نباش بریم خونت وسایلمو جمع میکنم ک میرم ..

آرمان : نه خیر تو هیچ جا نمیری.. الان دیگ زن منی هم از نظر قانونی هم شرعی هم جسمی .. متعلق به منی ..

هیچ جا نمیری .. هر قراریم که داشتیم با اتفاق دیشب دود شد فهمیدی؟؟

چیزی نگفتم .. یعنی از دیشب و کاری که کرد ناراحت بود؟؟ نمیخواستم به اجبار و به خاطر دیشب فقط پیشم بمونه .. میخوام دوسم داشته باشه .. من اینجوری نمیتونم .. نمیتونم کسی و مجبور به دوس داشتن کنم ..

جلوی خونه نگه داشت منم پیاده شدم و رفتم تو خونه گوشه آرمان زنگ خورد و رفت تو اتاق که جواب بده ..

(این قسمت رمان از زبان آرمان)

گوشی و برداشتم با صدای حامد یه اخم غلبظا اومد رو پیشمون .. حالا دیگ نفس زن منه ... به حامد که سهله به پدرشم برنمیگردنمش .. مال خودمه ..

حامد؛ الو الو آرمان پشت خطی ؟

آرمان :آره چیه ؟ نکنه کم کتکت زدم که باز فیلت یاد هندستون کرده ..

حامد: آرمان قضیه اصلا اونجوری که تو فک میکنی نبوده ..من الان ازدواج کردم ..با یه دختر دیگ .بیا شرکت همه چیزو بهت توضیح میدم ..

یعنی چی ازدواج کرده ؟ پس چرا اونروز نفس و بغل کرده بود ؟ چرا نفس میخندید؟ چرا پیشونیشو بوسید ..

چرا اینقد به نفس من نزدیک شد ؟ اه لعنتی ..دیگ برام مهم نبود حتی اگه نفس گناه کار هم بوده میخوامش ..نفس شاهرگمه .. اگه بخوان ازم بگیرنش همه رو میکشم .. نفس مال منه .. یه چاقو برداشتم و سریع از در خونه رفتم بیرون و با سرعت ۱۸۰ تا خودمو به شرکت رسوندم ... در اتاق حامدو باز کردم و رو به صندلی نشستم .میخواستم اگه راجب نفس چیزی گفت با چاقو بکشمش ..

حامد : اونروزی که قرار بود بیای خواستگاری نفس ..نفس بهم زنگ زد

آرمان :اسمشو به زبون کثیفت نیار بگو خانوم مجد ..دیگ خانوم مجده فهمیدی ؟؟؟؟

حامد : باشه بابا خانوم مجد بهم زنگ زد گفت که میخواد باهم حرف بزنه خیلی سرد حرف میزد حدس میزدم که بخواد چی بگه .سریع رفتم خونشون همتی گفت برم تو اتاقش

نا خواگاه با یادآوری اونروز دستم مشت شت ..

خانوم مجد بهم گفت عاشق شده .گفت قلبشو داده به دست تو ..گفت نمیخواد ناراحتیتو ببینه ..به من گفت از زندگیش برم بیرون منم واسه خدافظی پیشونیشو بوسیدم .اگه خانوم مجد میخندید به خاطر شوق رسیدن به تو و رفتن من بود ..ولی تو اومدی و همه چیو بد برداشت کردی .. وقتی که ازدواج کردین بهش اس دادمو تبریک گفتم .

در جوابم گفت امیدواره که عروسی منم ببینه گفت با تو خوشبخته گفت امیدواره که منم خوشبخت شم ..

اونروزی که بهش زنگ زدم ..اونی که باهاش حرف زد باباش بود نه من .. گوشیه گرفت
سمتم ..اس هارو خوندم ..یعنی نفس من بی گناه بود من الکی اینقد عذابش دادم؟؟از
خودم متنفرم .. الکی زندگیمونو زهر کردم ..نفس من بی گناه بود ..اون از یه گلم پاک تر
بود .. نفس واقعا عاشقمه .. خدایا شرکت .

از شرکت رفتم بیرون و رفتم به گل فروشی ..

یه دسته گل پر گل های رز گرفتم و رفتم دو تا حلقه هم خریدم .. چقد من احمق بودم
..نفس منو ببخش .. نمیزارم بری .. اگه نخوای منو؟؟ به زور نگهت میدارم ..

به سمت خونه حرکت کردم ..بیتابش بودم ..خیلی دلم هواشو کرده بود .. طاقت دوریشو
حتی واسه چند ساعت نداشتم ..در خونه رو باز کردم

نفسم؟؟ خانومم؟؟ خوشگل من؟؟ جوجه؟؟؟ بیا گربهه اومده

صدایی نیومد ..رفتم تو آشپزخونه ..نبود .. رفتم تو اتاقش نبود ..در اتاق خودمو باز کردم
نبود .. به نامه رو تخت بود ..نامه رو باز کردم

سلام آرمانم الان که این نامه رو میخونی من

دیگ واسه همیشه رفتم ..نمیخواستم که مجبورتم کنم که باهام بمونی نگران منم نباش ..
آرمان من همیشه عاشقت بود و هستم ..تو تنها مرد زندگی منی .. من اونیه که فکر میکنی
نیستم .. نمیخوام با یاد آوری گذشته عذابت بدم .. امیدوارم با ستاره یا هرکسی که بعد من
میاد تو زندگیت خوشبخت زندگی کنی ..

دوست دار همیشهگی تو نفس بینش ..

رفتم تو بالکن و شروع کردم به داد زدن ..نفس من ..عشق من ..پاره ی تنم رفت .. بد کردم
بهش .. سیگارو روشن کردم .با تهش دستمو سوزوندم ..این دستی بود که به ناحق خورد تو
گوش نفس .. بدتر از این بلاها باید سرش بیاد ..جای سیگار رو دستم

مونده بود .. من میرم دنبالش هرجا که میخواد رفته باشه .. میرم برش میگردونم ..به هر
قیمتی که شده برش میگردونم .. به پاش میوفتم ..التماسش میکنم که منو ببخشه ولی
برش میگردونم ..

سریع از خونه اومدم بیرونو سوار ماشین شدم ..

هوووووف نفس یعنی الان کجایی؟؟

رفتم دم خونشون محکم میکوبیدم به در دستم خودم نبود دیگ داشتیم دیوونه میشوم

خانوم همتی : چی شده آقا؟؟ اتفاقی افتاده که پریشونین ؟

نفس کجاست؟؟ نفس؟؟؟ نفسسس؟؟؟ داد میزدممم ...

باباش اومد

چی شده پسر؟؟؟

نفس کجاست؟؟؟ نفس بیا بریم .. شبیه دیوونه ها تو خونه میچرخیدم همه جارو گشتم از

اتاق و آشپزخونه بگیر تا تو کمد لباس ولی نبودددد ..نفسم نبودددد...

داغون بودممم .. نفس کجایی الان؟؟

به گوشیش واس هزارمین بار زنگ زدم ولی خاموش بود .. نکنه خونه ی نارنین اینا باشه ..

بابا با بهت بهم نگاه میکرد ..

سریع دویدم بیرون و ماشین روشن کردم .. با سرعت ۱۸۰ تا رانندگی میکردم .. چند بار

نزدیم بود تصادف کنم ولی هیچی برام مهم نبود .. فقط نفسم برام مهمه ..نفس کجایی؟؟

کجایی بیینی که آرمانت داره دیوونه میشه ..نفس من بدون تو میمیرممممم .. سرعتمو

بیشتر کردم و کنار خونه ی نارنین اینا نگه

داشتم دستم یه سره رو زنگ بود .. در میزدم خودمو میکوبیدم به در ..

نازنین :وا آرمان چته لنگه ظهر پاشدی اومدی اینجا؟؟

به نفس بگو بیاد .. تو خونت جا خورده نه؟؟ به نفس بگو بیاد بریم خونمون ..اصلا

نمیفهمیدم چی میگم ..نازنین و زدم کنارو رفتم خونشون در تک تک اتاقاشونو باز کردم ولی

اثری از نفس نبود .. نفس من آب شده بود رفته بود تو زمین

نازنین : دنبالش نگرد آرمان .. به من اس داد که بهت بگم دنبالش نگردی گفت بری دنبال

زندگیت

آرمان : زندگی؟؟ زندگی من نفس .. زندههههههه .. نفس زندهههههه ..یعنی چی برو دنبال

زندگیت زیر سنگم بره پیداش میکنم ..

نگفت کجا میره؟؟،

دیگ چی بهت گفت؟؟

نارنین تورو ارواح خاک پدرت قسمت میدم اگه چیزی هست بهم بگو ..اگه جاشو میدونی
بهم بگو ...

نازنین : به خدا منم بی خبرم.. به منم چیزی نگفت که یه وقت تو نفهمی .. اگه بهم زنگ زد
خبرت میکنم

با التماس بهش نگاه کردم و رفتم تو ماشین و صدای ضبط و تا ته زیاد کردم ..

نفس یعنی الان کجایی ؟ خوبی ؟؟ بیچارم کردی نفس .. چی جوری

توروت نگاه کنم .. برگرد خاک پات میشم .. فقط برگرد .. من بدون تو نمیتونم .. من میمیرم
نفس میمیرم .. یه پاییز زردو زمستونه سردو

یه زندونه تنگو یه زخم قشنگو

غم جمعه عصر و غریبیه حصرو

یه دنیا سوالو تو سینم گذاشتی

جهانی دروغو یه دنیا غروبو

یه درد عمیقو یه تیزیه تیغو

یه قلب مریضو یه آه غلیظو

یه دنیا محالو تو سینم گذاشتی

رفیقم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تو بی من تو بی من کجایی

رفیقم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تو بی من تو بی من کجایی

آه خدا , ای حبیبم

تکست آهنگ کجایی محسن چاوشی

یه دنیا غریبم کجایی عزیزم

بیا تا چشمو تو چشمات بریزم

نگو دل بریدی خدایی نکرده

الو سلام نفس زنگ نزد بهت؟؟

نازنین : چرا زنگ زد گفت حالم خوبه نگران من نباشین ..گفتم داغونی گفتم حالت بده گریه کرد و گفت بهت بگم دنبالش نگردی ..گفت هر وقت تونست فراموشت کنه میادو درخواست تلاق میده .

داد میزدم ..من نفسو طلاق نمیدمممم ..من زمو طلاق نمیدم شمارشو بده

نازنین : ولی

ولی چی نارنن؟؟ بده این شماره لعنتیو ..

نازنین شمارشو گفت و قطع کردم و بلافاصله بهش زنگ زدم بعد ۳ تا بوق گوشیو برداشت

نفس: بله بفرمایید شما؟؟

هیچی نگفتم دوس نداشتم حرف بزمن و قطع کنه میخواستم صداشو بشنوم

نفس: نمیخوایین جواب بدین؟؟

گریم گرفت .. صدای گریمو شنید و قطع کرد حتما فهمیده که من زنگ زدم دیگ ..

دیگ کم اوردم نمیخوام زندگی بدون نفسو نمیخوامممم .. خدایا چی جوری پیداش کنم؟

تلفن خونه زنگ خورد

الو؟جانم مامان؟

چی نفس اونجاست؟؟ الان به من میگین؟؟

واقعا که نگهش دار دارم میام ..

سوییچ و برداشتم و کل پله هارو دوییدم و رفتم تو پارکینگ و ماشین و برداشتم و با سرعت

۱۸۰ تا حودمو به خونه رسوندم ..

دستم رو زنگ بوددد..

مامان : دارم میام پسرم زنگمون خراب شده ..

داشتم دیوونه میشدم خودمو میکوبیدم به در مامان اومدو درو باز کرد رفتم تو خونه

کجاس؟ نفس کو؟؟

مامان ؛ آروم تر پسر من تو اتاقته خوابیده .. سریع رفتم و درو باز کردم .. نفس من بود .. روتخت من خوابیده

بود رفتم رو تخت موهاشو گرفتم تو دستم .. گرفتمش تو بغلم .. نفسم تو بغلم بود .. موهاشو بوسیدم صورتشو .. لبشو لبشو پیشونیشو .. شبیه دیوونه ها میبوسیدمش .. چشماشو باز کرد ..

محکم گرفتمش تو بغلم ..

مگا نگفتی تنهام نمیزاری ؟؟ مگه قول نداده بودی نری؟؟ نفس من بدون تو این زندگیو نمیخوام اگه بگی نمیخواهی منو میرم از زندگی همتون میرم خودمو خلاص میکنم .. خودمو تموم میکنم .. نفس من میمیرم برات .. منو ببخش .. غلت کردم نفس . من چی جوری بهت شک کردم .. نفس منو ببخش .. نفس منو ببخش .. خاک پات میشم نفس . انگشتشو گذاشت رو لبم ساکت شدم چشمامو بستم و انگشتشو بوسیدیم

نفس: من فک کردم ستاره رو دوس داری

ستاره خره کیه . گور بابای هزار تا ستاره .. نفس من عاشقتم تا آخر عمرممم .. خیلی میخوامت ..

خجالت کشید سرشو گذاشت پایین .. صورتشو گرفتم تو دستم ..

نفس میای بریم خونمون ؟ قول میدم زندگی برات بسازم که همه انگشت به دهن بمونن . نفس سرشو به نشونه ی تایید تکون داد .. هر دو مون گریه میکردیم .. سوسو اوردم جلوتر و لبم و گذاشتم

رو لبش و با عشق بوسیدمش ...

آرمان : نفسمی نفس

خندید ..

آرمان : دوسم داری ؟؟

نفس: من همیشه دوست داشتم تو نمیخواستی بفهمی

محکم تر بغلش کردم ..

پایان